نویسنده: پرتو نادری
ناشر: تارنمای خراسان زمین
۲۲ ثور (اردیبهشت) ۱۳۹۰

رودکی سمرقندی پدر شعر فارسی دری

پنجره

باید پنجره یی گشود تا از آن بتوان جهان گستردهء شعر وبینش شاعرانه ء رودکی پدر شعر فارسی دری را تما شا کرد. هر چند پنجره های کوچک و روزنه های تنگ، نمی توانند چشم انداز خوبی باشند به فراخنای هستی معنوی او. با این حال هر پنجرهء گشوده کوچک می تواند بهتر از پنجره های بزرگ بسته است.
من آز آن روح بزرگ شعر – رودکی سمرقندی - کمک می خواهم تا بتوانم روزنه یی بگشایم به تماشای آن نگارخانهء عشق ؛ پند وحکمت وتاریخ وزیبایی .این پنجره را با دستان ظریف یکی از زیبا ترین شعر های او می گشایم و تو خواننده ء عزیز را به تماشای آن چیز های فرا می خوانم که توانسته ام در این جهان بزرگ ببینم:

بیارآن می که پنداری روان یاقوت نابستی
و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی
به پاکی گویی، اندر جام مانند گلابستی
به خوشی گویی اندر دیدهء بی خواب خوابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهء سحابستی
طرب،گویی، که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی، یک سرهمه دلها خرابستی
اگر درکالبد جان را ندیدستی، شرابستی
اگر این می به ابر اندر،به چنگال عقابستی
از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی

درست به خاطر ندارم که این شعر استاد شاعران رودکی سمرقندی را چه زمانی شنیده ام و یا هم چه زمانی خوانده ام ؛ اما این قدر دانم که از دوره های کودکی این شعر چنان ستاره یی همواره در ذهن من بیدار بوده و بسیار و بسیار بر زبان من جاری شده است.این شعر برای من دریاچه ء لذتیست که هربار خواسته ام تا در آن شنا کنم.
شاید این شعر را در زادگاهم دهکدهء جرشاه بابا آن گاه که مشغول آموزشهای دورهء میانه بودم از زبان کدام یک از استادان فزانه ام در مضمون قرائت فارسی شنیده ام .فکرمی کنم که این شعربخشی از درسهای مضمون قرائت فارسی در آن روزگار بود.
این شعررودکی در روان من تاثیر بزرگی بر جای گذاشته وپیوسته پنجرهء خیالات بلندی را برمن گشوده است .
من با پدر شعر فارسی دری، رودکی سمرقندی با همین شعرآشنا شده ام و این شعر یکی از آن شعر های است که ملکه و قریحت شعر و شاعری را در من پرورش داده است.
دکتر ذبیح الله صفا در کتاب« تاریخ ادبیات در ایران» به قول سمعانی در الانساب کنیه ، نام و نسب او را« ابو عبدالله جعفربن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم » نوشته است.

رودکی لقب شاعری اوست. او خود نیز در شعرهایش خود را به نام رودکی یاد کرده است . به یکی چند مورد اشاره می شود:

رودکی چنگ برگرفت و نواخت
باده انداز ،کو سرود انداخت
*
بیا اینک نگه کن رودکی را
اگر بی جان روان خواهی تنی را
*
تو رودکی را ای ماهرو همی بینی
بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
*
هلا رودکی از کس اندرمتاب
بکن هرچه کردنیست با مدام
*
نیست شگفتی که رودکی به چنین جای
خیره شود بی روان و ماند حیران

در این رباعی نیز او خود را رودکی خوانده است.

درعشق چو رودکی، شدم سیر از جان
ازگریهء خونین مژه ام شد مرجان
القصه که از بیم عذاب و هجران
در آتش رشکم دگر از دوزخیان

در میان مردم و شاعران همروزگار و شاعران دوره های بعدی نیز به همین نام شهرت داشته است و شاعران زیادی او را به همین نام به استادی ستوده اند.
معلوم نیست که او در چه سالی چشم به جهان گشوده است ؛ اما زادگاه او دهکده ییست به نام بنُج (Banoj) که همه دانشمندان براین امر اتفاق دارند.

سال خاموشی او را 329 هجری نوشته اند. بر این اساس بیشترپنداشته می شود که اوباید درسالهای میانهء سدهء سوم هجری چشم به جهان گشوده باشد.
. بنُج یکی ازدهکده های بزرگ رودک سمرقند ومرکز آن بود. چنین است که او به رودکی سمرقندی شهرت یافته است. شماری راهم باور بر این است که او رود نیکو می نواخت ، از این سبب به لقب رودکی شهرت یافت.به گفته دکتر صفا اگر چنین می بود میبایست « رودی» گفته شود. به قول او، سمعانی نیز زادگاه رودکی را دهکده ء رودک می داند و نسبت رودکی را به رودک دانسته است نه رود.
این که دوران کودکی او چگونه سپری شده است در زمینه اطلاعات چندانی در دست نیست .شاید عوفی نخستین کسی است که در لباب الالباب درپیوند به دوران کودکی ، آموزش و توانایی های فکری و قریحت شاعری او سخن گفته است.
در « تاریخ ادبیات در ایران » به حواله ء لباب الالباب عوفی که سال تألیف آن را (618) هجری می دانند ، چنین می خوانیم :
« چنان ذکی و تیز فهم بودکه در هشت ساله گی قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می گفت چنانک خلق بروی اقبال نمودند و رغبت او زیادت شد و او را آفریدگار تعالی آواز خوش وصوتی دلکش داده بود و به سبب آواز در مطربی افتاده بود و از ابوالعبک بختیار که در آن صنعت صاحب اختیار بود بربط بیاموخت و درآن ماهر شد و آواز او به اطراف و اکناف عالم برسید و امیرنصربن احمد سامانی که امیرخراسان بود او را به قربت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت...»

به همینگونه عوفی از معدود کسانیست که رودکی را نابینای مادر زاد خوانده و در لباب الالباب گفته است :« رودکی بصر نداشت ؛ ولی بصیرت داشت .چشم ظاهر بسته داشت و چشم باطن گشاده .»
در پیوند به بینایی و نا بینایی رودکی دیدگاههای متفاوت و متضادی وجود دارد که بعداً به این امر پرداخته می شود.
در دیوان رودکی سمرقندی که براساس نسخهء سعید نفیسی در ایران به نشررسیده است، تحقیق گسترده یی زیر نام «شرح احوال رودکی» نیز وجود دارد. در این نوشته آمده است که:« رودکی در میانهء سالهای 290 در زاد بوم خود که اکنون در شمال تاجیکستان به نام قشلاق بنُجرود معروف است،به عنوان شاعر و خنیاگر شهرتی به هم رسانده بود. به این ترتیت دربار سامانیان از او دعوت کرد و این دعوت به عنوان پذیرفتن بلوغ یک شاعر بود...»
بدینگونه در این سالها رودکی هنوز در زادگاه خویش به سر می برد و اما آوازهء نیک شاعری اش تا دربار سامانیان در بخارا و شهر های دیگر خراسان رسیده بود.
زنده گی او در دبار سامانیان عمدتاًمربوط به دوران پادشاهی امیر نصربن احمدبن اسماعیل سامانیست(301-330). هرچند این احتمال هم داده شده است که او زمان امیر اسماعیل سامانی(301) را نیز دریافته باشد. به هر صورت عمده ترین رویداد های شاعری و ماجرا های زنده گی او مربوط به زمان نصربن احمد سامانی می شود.
در این دوران دولت سامانی در اوج شکوه وعظمت خود قرار دارد.
نظامی عروضی سمرقندی در« چهار مقاله» از دولت سامانیان در دوران امیر نصر بن احمد ، چنین تصویری به دست می دهد:
« اوج دولت آن خاندان ایام ملک او بود، و اسباب تمنُع و علل ترفع در غایت ساختگی بوده ، خزاین آراسته و لشکر جرار و بنده گان فرمانبردار...»
عروضی در ادامه ملک را بی خصم و بخت را موافق توصیف می کند:
« جهان آباد، و ملک بی خصم، و لشکر فرمانبردار، وروزگار مساعد و بخت موافق.»
رودکی از شمار آن شاعرنیست که شهرت و آوازهء سخنش در زمان حیات او شهر ها و سرزمین های گسترده یی را در نوردیده بود. او خود به این امر این گونه اشاره می کند:

شد آن زمان که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود

او یکی از ندیمان محتشم امیرنصرسامانی بود وشعر و سخن او نزد امیر ارزش و جایگاه بلندی داشت به همینگونه ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی وزیرامیرنصر سامانی که خود مردی بود دانشمند به رودکی عنایت بزرگی داشت و جایگاه سخن او را در میان شاعران عرب و عجم بلند تر از همه گان می دانست.
او در این روزگار چنان عنصری در دربار سلطان محمود به جاه و جلال چشمگیری دست یافت. هدایا وصله های بزرگی از امیر و یزرگان دیگر به دست می آورد. چنان که خود گوید:

بداد میر خرسانش چل هزار درم
درو فزون یک پنج میر ماکان بود
ز اولیاش پراگنده نیز شصت هزار
به من رسید بدان وقت، حال خوب آن بود

عروضی سمرقندی« در چهار مقاله» در داستان اقامت چهارسالهء امیر نصر سامانی در بادغیس و هرات می گوید که:((سران لشکر و مهتران،ملک به نزدیک استاد ابوعبدالله الرودکی رفتند- و از ندمای پادشاه هیچکس محتشم تر و مقبول القول تر از او نبود- گفتند:
« پنج هزار دینار ترا خدمت کنیم، اگر صنعتی بکنی که پادشاه از این جا حرکت کند،که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما در اشتیاق بخارا همی برآید.»
رودکی شعری سرود و بامدادی که امیر صبوحی کرده بود، آمد و به جایگاه نشست و چنگ بر گرفت و در پردهء عشاق این قصیده را برخواند:

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او
زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست
خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شادباش و دیر زی
میر زی تو شادمان آید همی
میر ماهست بخارا آسمان
ماه سوی آسمان اید همی
میر سرو است وبخارا بوستان
سرو سوی بوستان اید همی

ماجرا همان است که امیر از تخت فرود می آید و بی موزه پای در رکاب می کند و روی به بخارا.
عروضی می گوید :« رودکی آن پنج هزار دینار مضاعف از لشکربستد.» او همچنان در ادامهء این حکایت آورده است که:«شنیدم به سمرقندبه سنهءاربع خمسمائه از دهقان ابورجا احمدبن احمد بن عبدالصمد العابدی که گفت: جد من ابورجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی به سمرقندرسید، چهارصد شتر زیربنهء اوبود.»
عروضی سمرقندی باور دارد که:« الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود»
به قول عوفی در لباب الالباب گفته اند که : رودکی دوصد غلام داشت.
با این همه او در آخر زنده گی با تنگ دستی رو به رو شده و روزگارسخت و ناهمواری داشته است. دیگر از آن همه اشتران؛ غلامان و کنیزکان خبری نیست، دیگر غلامانی در قفای او راه نمی زنند؛ بلکه تنهاست و تنها اسبی برای او مانده است ، لنگ و اعور:

بود اعور و کوسج و لنگ و پس من
نشسته برو چون کلاغی بر اعور

این شعر فقر استخوان سوز مردی را بیان می کند که روزگاری چهار صد شتر زیر بنه داشت . این شعر باید در سالهای سروده شده باشد که رودکی دیگر با دربار میانه یی ندارد وبه زاد گاه خود بر کشته است. به زبان دیگر او را از دربار به زادگاهش رانده اند.

شعر وشاعری رودکی

ابوعبدالله رودکی سمرقندی ، پدر شعر فارسی دری چنان کوهی بشکوهی در آن سوی سده های دورایستاده است. چنان کوه بشکوهی که گویی همهء دریای خروشان و پهناور شعر فارسی دری از آن سرچشمه می گیرد.چنین است که او را به نام استاد شاعران و گاهی هم به نام سلطان شاعران ستوده اند .

دیوان رودکی که بر اساس نسخهء سعید نفیسی در ایران به نشر رسیده است دربر گیرندهء نوشتهء پژوهشی زیر نام « شرح احوال رودکی» نیزمی باشد. دربخشی از این نوشته در پیوند به جایگاه رودکی در شعر فارسی دری چنین آمده است: « در بیان مقام رودکی همین بس که او راه شاعری و زبان آوری را بر امثال دقیقی و کسایی مروزی و فردوسی کشود و پایه ء استوار شاعری سراینده گانی مانند عنصری و فرخی عسجدی و منجک و ناصر خسرو را بنا نهاد.»

رودکی را در خراسان اسلامی نخستین شاعر صاحب دیوان خوانده اند؛اما این نکته قابل تأمل است که دست کم صد سال پیش از رودکی حنظله ء بادغیسی(220) شعر می سروده و شاعر صاحب دیوان بوده است. آن حکا یت نظامی عروضی در چهارمقاله بسیار معروف است که از ابوعبدالله خجستانی پرسیدند که تو مرد خربنده بودی ، به امیری خراسان چون افتادی؟ او در پاسخ گفته بود : به بادغیس درخجستان روزی دیوان حنظلهء بادغیسی همی خواندم ،بدین دوبیت رسیدم:

مهتری به کام شیر در است

شو خطر من زمام شیر بجوی

یا بزرگی عزو نعمت و جاه

یا چو مردانت مرگ رویا روی

ادامه ء داستان همان است که در چهار مقاله عروضی آمده است. البته امرزوه ما دیوان حنظله را در دست نداریم .از آن دیوان تنها دو قطعه شعر برجای مانده است. همانگونه که ازآن همه شعر های رودکی که به گفته ء رشیدی سمرقندی :« شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار» بیشتر از یک هزار و چند بیت بر جای نمانده است.

رودکی بدون تردید نخستین سراینده و نخستین شاعر صاحب دیوان فارسی دری نیست؛ اما نخستین شاعری است که تقریباً همهء انواع شعر فارسی دری به او بر می گردد.

شعر او چه از نظر فرم و چه از نظرمحتوا بسیار گسترده وگوناگون است. یک دسته بندی محتوایی نشان می دهد که ذهن شاعرانهء او در تمامی اجزای طبیعت، زنده گی ، جامعه ، بینشها و منشهای انسانی ، عشق، زهد ، پند و اندرز و حکمت ، می و معشوق و مرگ نفوذ کرده وبا آنها رابطه ذهنی شاعرانه تنیده است. زمانه و روزگار را چنان آموزگاری می بیند که باید در هر گام از آن چیزی آموخت تا بهتر زیست کرد.

هر که نامخت از گذشت روزگار

هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

شعر فارسی دری با ظهور رودکی به ویژه گیهای دست یافت که آن ویژه گیها تابه امروز ادامه دارد. او تقریباً در تمامی انواع و قالب های مهم و عمده، شعرسرود و آن را به بالنده گی و پخته گی رساند . بعداً شاعران سده های پسین از شگرد های شاعری او پیروی کردند و مقام شاعری و پیشوایی او را ستودند.
دورهء سامانی که رودکی در آن می زیست، یکی از درخشان ترین دوره ء ادبی در تاریخ ادبیات فارسی دری به شمار می آید.بخارا بزرگترین و پر شکوه ترین مرکز دانش،علم ومدنیت بود.چنین است که رودکی آن را با بغداد عباسیان مقایسه می کند.

امروز به هر حالی بغداد بخاراست
کجا میر خراسان است، پیروزی آن جاست

تاریخ نویس نستوه ونام آور کشور، استاد میر غلام محمدغباردر جلد اول کتاب « افغانستان در مسیر تاریخ» در پیوند به چگونه گی وضعیت علمی – فرهنگی آسیای میانه، شهر های افغانستان و دربار سامانیان چنین تصویری به دست می دهد:

« شهر های افغانستان و ماورالنهرمرجع علما،شعرا وهنروران سایر ممالک بود.دربار سامانی مشوق وحامی علم وهنر بود و رجال و وزارى فاضل وعلم پرورى داشت ،مانند ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمى ، حامى قافله سالار نظم درى رودکى بخارایى، ابو على محمد بن ابوالفضل بلعمى مترجم تاریخ طبرى،ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانى فاضل ومولف، ابوعلى بن ابوعبدالله جیهانى، ابوعبدالله احمد بن ابوعلى جیهانى مولف کتاب المسالک وآیین و مقالات وعهودالخلفا و کتاب الزیادات، ابوالفضل محمد بن ابوعبدالله جیهانى، ابومنصورعبیدالله بن نصر جیهانى، ابومصعب، ابوالحسن عتبى وغیره- و این همه در نشر علم و هنر تاثیر بارزى داشتند.»
غباردورهء سامانیان را به سبب ایجاد آثارى بزرگى در نظم و نثر، دروهء انکشاف وشگوفایى زبان فارسى درى مى داند:« تفسیر طبرى مثل تاریخ طبرى و کلیله ودمنه، درزبان درى ترجمه شد، عجایب البلدان ابوالموید بلخى،شهنامهء منثور منصورى، شهنامهء منظوم مسعودى، حدودالعالم جوزجانى وکتاب الابنیه فى حقایق الادویه هروى تالیف گردید، شعرایى چون شهید بلخى، رودکى بخارایى، دقیقى بلخى و رابعهء بلخى و دهها نفر دیگر ظهور نمود، نمونهء کامل نثردرى آن روزهم تاریخ بلعمى و کتاب حدودالعالم است که درآن لغت درى برلغات عربى فزونى دارد.فلاسفه وعلماى این دوره از پیش قدمان علمى دورهء اسلامى خراسان هستند.از قبیل ابوزید بلخى ، ابوسعید سجزى، ابوسلیمان منطقى، ابوجعفرخازم وابوالوفا جوزجانى وغیره. در علوم دینى ابوسلیمان بستى، ابو حاتم بستى، محمد بن الکاتب وغیره. از همه مشهورتر محصول قرن نهم و دهم، ابونصر فارابى وابن سینای بلخى است.»
به قول دکترشفیعى کدکنى در کتاب « صور خیال در شعر فارسى» :« رودکى نمایندهء کامل وتمام عیار شعر عصر سامانى و بر روى هم اسلوب شاعرى قرن چهارم است.»
شعر او دارای زبان ساده و روان بوده و از مفاهیم پیچیده به دور می باشد.مبالغه های اغراق آمیز در شعر های او به ندرت راه پیدا می کند ؛امایک چنین مبالغه هایی گاهی در خمریه های او دیده می شوند.

زان می، که گر سرشکی از آن درچکد به نیل
صد سال مست باشد از بوی او نهنگ
آهو به دشت اگر بخورد قطره یی از او
غرنده شیر گردد و ننديشد از پلنگ

در مدح نیز به مبالغه متوسل نمی شود، حتی زمانی که خود را با شاعران نام آور عرب چون جریر ،ابوتمام طایی وحسان مقایسه می کند؛ در این صورت هم به اغراق و غلو در مورد ممدوح خود نمی پردازد؛ بلکه می خواهد آن چه را بگوید که سزاور امیر است:

اینک مدحی چنانک طاقت من بود
لفظ همه خوب و هم به معنی آسان
جز به سزاوار میر گفت ندانم
ورچه جریرم به شعر وطایی و حسان

او زبان عربی می دانسته وبا شعر عرب اشنایی داشته است. به عقیدهء کدکنی در حوزهءخمریات بعضی از تصویر ها و خیال های او نزدیک به شعرگوینده گان تازی است. بخصوص از شعر ابونواس در زمینهءتصویر خمری استفاده کرده است.
شیوهء تصویر سازی او عمدتاً بر توصیف و تشبیه استوار است.
در ابداع معانی از توانایی بزرگی دارد و شعر او با این همه سادگی در لفظ و بیان از معانی لطیف، تازه و ژرفی بر خوردار است.

رودکی وقصیده

قصیده از اوایل سدهء چهارم تا اواخر سدهء ششم نوع شعری مسلط و رایج در شعر فارسی دری است که از شعر عرب تقلید شده است. اواج تسلط قصیده یه سدهء پنجم ونمیهء سدهء ششم هجری می رسد.

دکتر ذبیح الله صفا در کتاب« تاریخ ادبیات در ایران» رودکی را نخستین شاعری می داند که قصیده را در شعر فارسی دری رایج ساخته است. او در این مورد می گوید:
«نخستین کسی که ساختن قصاید کامل وتمام را با تشبیب و مدح و دعا معمول کرد رودکی است ودیگران درین باب همه تابع او شمرده می شوند و او همچنان که در بسیاری از ابواب شعر پیشوای گوینده گان قدیم بوددرین فن هم راهنمای آنان شمرده شده است.»
دکر شمیسا در کتاب انواع ادبی دررابطه به محتوای قصیده می نویسد:«هرچند شاعرانی چون ناصر خسرو به قصیده های مذهبی ومسعود سعد به حبسیه معروفند؛ امابابد به طور کلی مضمون وقصد اصلی قصیده را مدح محسوب داشت.»

مادر می را بکرد باید قربان
بچهء او را گرفت و کرد به زندان

یگانه قصیدهء مکمل باقی مانده از رودکی است که در آن تمام اجزای یک قصیده دیده می شود.
همین شگرد قصیده سرایی رودکی در دوره های پسین به وسیلهء شاعران دیگر دنبال شده است.
چنان که در سده های پنجم و ششم که اوج قصیده سرایی بود شاعران در ساختار قصیده های شان خود را مکلف به مراعت اجزای چهار گانهء آن می دانستند.

رودکی و غزل

غزل نیز به مفهوم دقیق کلمه با رودکی آغاز شده و به بالنده گی رسیده است. چنین است که او را استاد غزل خوانده اند. عنصری ملک الشعرای دربار سلطان محمود حسرت می خورد که غزل های او چنان غزل های رودکی نیکونیست و آرزو دارد که چنان بسراید که رودکی می سراید.

غزل رودکی وار نیکو بود
غزل های من رودکی وار نیست
اگرچه بکوشم به باریک وهم
بدین پرده اندر مرا بار نیست

استاد شجاع الدین خراسانی در کتاب «از حنجرهء سبز غزل»، رودکی را در غزل سرایی استاد ویگانهء روزگار می داند او می نویسد:
« استا دمسلم این نوع در عهد سامانی رودکی است که خود علاوه بر طبع شاعری از فن موسیقی نیز علماً وعملاًبهرهء کافی داشت و به نیروی این دوقوه در ساختن غزل غنایی چندان ماهر بود که یگانهء عصر خود شناخته می شد.»
شعر عنصری نیز خود توصیف رودکی در مقام استادی اوست؛ امااین که در آن روزگار شاعران از غزل چه دریافتی داشته اند ، موضوع دیگریست.
بدون تردید غزل یکی از انواع شعری عمده، مسلط و پویا در شعرفارسی دریست.
در پیوند به چگونه گی پیدایی یا منشای آن تا هم اکنون دیدگاه واحدی وجود ندارد. شماری از پژوهشگران آن رابه اصطلاح فرزند قصیده می دانند که در آغاز از قصیده جدا شد و بعداً در برابر آن ایستاد و گام به گام قصیده را از میدان بیرون راند. چنان که امروز غزل با تحولاتی که پذیرفته به گونهء غزل مدرن حتی در کنار شعر آزاد عروضی وشعر بی وزن راه می زند.
دکتر سروش شمیسا در کتاب« انواع ادبی» غزل را همان تغزل جدا شده از قصیده می داند. او در این کتاب می نویسد:
« غزل، درقرن ششم که در ارکان قصیده خللی وارد شده بود پاگرفت و به اصطلاح نوع مخاصم یامقابل Counter-genre
شد و درقرن هفتم قصیده را به عقب راند وخود قالب رایج ومسلط شعر فارسی گردید.ممدوح رفته بود و معشوق آمده بود.»

به باور او غزلهای نخستین شباهت تامی به تغزل دارند. با این حال او فرق غزل با تغزل را یکی در مقام معشوق ودیگری درلحن شعر می داند از نظر دکترشمیسا « لحن تغزلات شاد ولحن غزل غمگینانه است. تغزل برون گرایانه وغزل درونگرایانه است.زبان تغزل، به سبک خراسانی وزبان غزل مشتمل بر خصوصیات سبک عراقی است . تغزل حماسی وغزل غنایی است.»
بر بنیاد دیدگاه شماری از محققان ، غزل هیچگاهی به گونهء یک قالب مستقیل وجود نداشته ؛ بلکه همان تغزل قصیده بوده که بعداً خود را از آن جدا ساخته است. اگر چنین دیدگاهی را بپذیریم پس شعر عنصری را چگونه می توانیم توجیه کنیم. براساس شعر عنصری غزل فارسی دری در وجود رودکی شاعر سالهای میانهء سدهء سوم و اوایل سدهء چهارم به چنان پختگی رسیده بود که عنصری را بر آن داشت تا به تحسین و ستایش رودکی بر .خیزد.
یعنی غزل پیش از سدهء پنجم ، ششم و هفتم وجود داشت. به زبان دیگر غزل از همان سدهء سوم و چهارم به گونهء یک قالب مستقیل پدید آمد رشد کرد و به یک نوع ادبی مسلط و فرا گیر بدل بدل شد.
یکی از دلایل محققانی که می پندارند غزل از قصیده جدا شده است کار برد تخلص شاعر درمقطع شعر است.آن ها می گویند که شاعران قصیده سرا در آن روزگار قصیده را قالب مناسبی برای ممدوحان خود یافته بودند و در توصیف ممدوح بیشتر از قصیده استفاده می کردند، آنهاقصیده را با تغزل یا تشبیب آغاز می کردند و بعد باآوردن تخلص خود می رسیدند به توصیف ممدوح.بر اساس نظریهء جدایی غزل از قصیده همین تخلصی که امروزه در پایان غزل می آید در حقیقت همان تخلص پایانی بخش تشبیب قصده است.
شجاع خراسانی در کتاب« حنجرهء سبز غزل» در پیوند به چگونه گی غزل آن روزگار می نویسد:
« غزل از ابتدا تا سدهء پنجم مقطعات چند بیتی بوده است مستقل و جدا از قصیده ومشتمل بر فنون عشقیات به طوری که علاوه بر وزن عروضی دارای وزن ایقاعی هم بوده ،یعنی با الحان و نغمات موسیقی نیز هماهنگی داشته است و آن را درجشنها و مجالس بزم و شادمانی با ساز و آواز می خوانده اند.»
البته بحث تغزل و غزل بحث گسترده دامنی است که این جا مورد بحث ما نیست.
در این میان دید گاه دیگری نیز وجود دارد و آن این است که هردو نظر بالا در آن مطرح می شود گویی نظر سوم تلفیق آن دو نظر پشین است . یعنی غزل از همان آغاز چنان انواع دیگر شعری وجود داشته و بعداً با جدا شدن بخش تشبیب قصیده دامنهء آن گسترش بیشتری پیدا کرد.
اگر در آغاز غزل قالبی بود برای بیان موضوعات عاشقانه ، حدیث نفس شاعر و توصیفی بود برای معشوق؛ اما بعداً در غزلهای عارفانه وصوفیانهء شاعران و عارفان بزرگ چون حکیم سنایی غزنوی شیخ فریدالدین عطار، مولانا جلال الدین محمد بلخی ، جای معشوق زمینی و غریزی را معشوق آسمانی اشغال کرد.
حافظ این همه را با مسایل اجتماعی در هم پیچید و غزلی را بامحتوای چندین بعدی پدید آورد. امروزه غزل تنها بیان عشق، عرفان و توصوف نیست؛ بلکه شاعران امروز غزل را چه از نظر زبان و چه از نظر ماموضوع گسترده تر ساخته اند. موضوعات روزمره، امروزه بخش بزرگ محتوای غزل مدرن فارسی دری را تکشیل می دهد.

رودکی و مثنوی

رودکی در مثنوی سرایی نیز از پیشوایان است. بخش بزرگ شعر های او که با دریغ به ما نرسیده است ،همان مثنوی های اوست. بزرگترین کار او در این زمینه نظم کلیله و دمنه در قالب مثنوی است . این که رودکی کلیله و دمنه را به نظم در اورده است تردیدی وجود ندارد ؛ اما این که رودکی در کدام سال کلیله را به نظم در اورده است ؛ دید گا های گوناگون وجود دارد. شماری گفته اند که رودکی به سال 320 این کار بزرگ را انجام داده است ؛ به هر حال سرایش کلیله باید پیش از سال 326، سال بر کناری ابوالفضل بلعمی از وزارت سامانی صورت گرفته باشد نه بعد از آن. برای آن که رودکی این کار را به ترغیب او انجام داده است و در این هنگام رودکی هنوز در دربار بود.
چند بیت از کلیله و دمنه:

شب زمستان بود،کپی سرد یافت
کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت
کپیان آتش همی پنداشتند
پشتهء آتش بدو برداشتند

این چند بیت دیگر نیز ابیاتی باقی مانده از کلیله و دمنه است.

تا جهان بود از سر مردم فراز
کس نبود از راز دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان
راز دانش را به هر گونه زبان
گرد کردند وگرامی داشتند
تا به سنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست
وزهمه بد بر تن تو جوشنست

شاید این معروفترین بیتی است که از کلیله به ما رسیده و به سبب محتوای بزرگی که دارد در میان مردم به نوع مثل سایر بدل شده است.

هر که نامخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد زهیچ آموزگار

مثنوی یکی از قالب های خاصی شعرفارسی دری ست. در شعر عرب رواج چندانی ندارد. به قول دکترشمیسا نخستین کسی که در عربی مثنوی(مزدوج) سروده بشار بن برد است
.اگر شعر فارسی دری از همان سده های سوم وچهارم تا به امروز از نظر کاربرد قالب بررسی شود دیده می شود که بخش اعظم و چشمگیر این شعر را قصیده، غزل و مثنوی تشکیل می دهد. شماری از بزرگترین شاهکار های شعری فارسی دری در قالب مثنوی سروده شده اند.
در شعر فارسی از مثنوی بیشتر در داستان سرایی استفاده شده است. گاهی این داستانها حماسی اند ، گاهی غنایی و گاهی هم برای بیان موضوعات تعلیمی و صوفیانه به کار رفته است.
رودکی نیز عمدتاً از مثنوی در جهت بیان منظوم داستانها و موضوعات تعلیمی استفاده کرده است.
دکتر ذبیح الله صفا دررابطه به مثنوی های رودکی به استناد« شرح احوال و آثار رودکی» نوشتهء سعید نفیسی در کتاب « تاریخ ادبیات در ایران» چنین می نویسد:
« رودکی غیر از منظومهء کلیله و دمنه مثنویهای دیگری نیزداشت و از آن جمله است یک مثنوی به بحر متقارب(فعولن فعولن فعولن فعولن) ویک مثنوی به بحرخفیف(فاعلاتن مفاعلن فعلن) ویک مثنوی به بحر هزج مسدس(مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) و یک مثنوی دیگر به بحر سریع(مفتعلن مفتعلن فاعلات) که از همه ابیات پراگنده یی در دست داریم.»
نوع دیگری که رودکی بیشتر به آن توجه داشته است، رباعی است. رباعیات او بیشتر محتوای عاشقانه دارد و به مقایسهء قصاید و غزلهایش تصاویر در آنها از سهم ذهنی بیشتری بر خوردار است. در رباعی های او تشبیهات بیشتر انتزاعی شده است. از همین سبب شماری از محققان با مقایسهء صور خیال در شعر های دیگر او، انتساب پاره یی از این رباعیات به رودکی را قابل تردید دانسته اند.
این که رودکی سخنوری بوده است با طبع دریا وار، همه گان متفق القول اند. گویی رودکی یک تنه می خواسته است تا تمام انواع شعر فارسی دری را به پخته گی و کمال برساند. از همین جهت نه تنها برابر با چندین شاعر شعر سروده؛ بلکه در هر شعر و در هر بیتی خواسته است تا یک پیام انسانی به دیگران، از خود به یادگار بگذارد. رشیدی سمرقندی می گوید که او شعر های رودکی را برشمرده که یک ملیون سه صد هزار بیت بوده است. چنین است که از قول عوفی گفته شده است که شعر های او به صد دفتر می رسیده است. در این ارتباط بعداً چیز های بیشتری گفته خواهد شد. این هم شعر رشیدی سمرقندی:

گرسری آید به عالم کس به نیکو شاعری

رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری

شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار

هم فزون آید اگر چونان که باید بشمری

این گفته ء رشیدی را که رودکی یک ملیون و سه صد هزار بیت سروده است، اگر مبالغه ء بزرگ هم بدانیم بازهم می توان به این نتیجه رسید که رودکی شاعری بوده است ، به تعبیر بیدل اگر مصراعی می خواست آغاز کند،آن مصراع می رفت و خود را به غزل و قصیده یی بدل می کرد.

بادریغ از این همه نگارخانهء شعر به گفتهء سعید نفیسی « 1047» بیت در قالب های گوناگون باقی مانده است. این امر نشان می دهد که فارسی دری سو گمندانه یکی از بزرگترین گنجینه ها ی بزرگ معنوی خود را از دست داده است.

از دست دادنی که دیگر هیچگاهی جبران نخواهد شد .جز این که به تصادف و احتمالی دلشاد کنیم که شاید روزی و روزگاری چشم پژوهشگری در کتابخانه یی به پاره یی ویاهم به پاره هایی از این نگارخانه بزرگ بیفتد و ما را آگاهی دهد و به تما شا فرا خواند!

به تعبیر دیگر می توان گفت که دست سیاه حوادث آن خم جوشان معرفت را چنان فرو ریخت که جز قطره های چندی در آن بر جای نماند ؛ با این همه عطر گوارای همین قطره های بر جا مانده هنوز در کران تا کران حوزه ء شکوهمند فارسی دری می پیچد ، مرز ها را در می نوردد ، جانها را نوازش می دهد و دلها را با هم پیوند می زند.این بحث را با رثای یکی از شاعران همروزگار او به پایان می آوریم:

رودکی رفت و ماند حکمت اوی

می بریزد نریزد از وی بوی

شاعرت کو کنون که شاعر رفت

نبود نیز جاودانه چنوی

خون گشت آب چشم از غم وی

زاندهش موم گشت آهن و روی

نالهء من نگر شگفت مدار

شو به شب زار زار نال بر اوی

چند جویی چنو نیابی باز

از چنو در زمانه دست بشوی

آن شاعرتیره چشم روشن بین

آیا استاد شاعران، رودکی سمرقندی، هومرشعرفارسی دریست؟ آیا او به مانند هومر- آفرینشگر الیاد و ادیسه- نابینا به جهان آمده و گاهی هم نتوانسته است تا رنگ ها را ببیند و از طلوع و غروب خورشید لذت ببرد؟ سده های درازیست که این پرسش بی پاسخ پژوهشگران ادبیات فارسی دری را به مبارزه فرا می خواند.
رودکی به سال 329 به تعبیر خودش درمرثیهء مرادی، کالبد تیره را به مادر(خاک)سپرد و روان پاکش رو به آسمان ها به سوی جاودانه گی پرواز کرد.

جان گرامی به پدربازداد
کالبد تیره به مادر سپرد

چنین می نماید که پاسخ این پرسش نیز در این سده های دراز همچنان چهره در نقاب خاک نهفته است.
در پیوند به نا بینایی رودکی مشخصاً این دو دیدگاه در کنار هم وجود داشته است.
نخست این که رودکی نا بینا به دنیا آمده است! دو دیگر این که او بعداً در میانه سالی و یا هم در اواخر عمر نا بیا شده و یا هم او را نا بینا ساخته اند!
پیش از این که بر گردیم وبه بررسی گفته های گذشته گان بپردازیم و از این یا آن تذکره نویس بر نابینایی یا بینایی او دلیلی بیاوریم ، بهتر آن است نخست بدانیم ،که بینایی چیست وانسان اشیا و رنگ ها را چگونه می بیند!
اساساً شبکهء پیوند انسان با جهان پیرامون همان حواس اوست. کسی که یک یا دو حس خود را کم دارد، جهان ذهنی او به مقایسهء جهان ذهنی یک انسان سا لم، جهان ناقصی است. برای آن که جهان ذهنی چیزی دیگری نیست جز بازتاب جهان پیرامون درذهن انسان. هربازتاب ناقص، جهان ذهنی ناقص به وجود می آورد. بازتاب ذهنی زمانی به وجود می آید که جهان پیرامون از طریق کانالهای حواس به مغز انسان برسد. آن کی نا شنوا به دنیا آمده است هرگزنمی تواند صدای دریا را تا صدای سیلاب تمیز دهد. اساساً او نمی تواند تصور کند که دریا و سیلاب هرکدام صدایی دارد ؛ اما یک انسان سا لم، با شنیدن صدای دریا وسیلاب می تواند بفهمد که او به دریایی نزدیک شده و یاهم سیلابی از کوهستانی سرازیر گردیده است.اساساً درذهن یک نا شنوای مادرزاد مفهومی برای صدا وجود ندارد. رویا های او نیز رویا های سکوت و بی صداییست.
آن چه به نام گیرنده گانی حسی یاد می شوند ، در حقیقت چنان دروازه هایی هستند که انسان ها از طریق آنها با واقعیت جهان بیرون تماس پیدا می کنند و آن را می شناسند. حس دیداری یا بینایی یکی از مهمترین این دروازه های پیوند است.
نابینایان جهانی را در آن زنده گی می کنند به وسیلهء حس لامسه یا بساوایی ، شنوایی، مزه، سرما و گرما می شناسد. بناً جهانی که از طرق دروازه های حواس آنها به مغز می رسد، جهان ناقص است. برای آن که دروازه حس بینایی آن ها بسته است. نابینایان مادر زاد حتی در خواب هم صورت ذهنی بینایی ندارند. آنها خواب های رنگین ندارند.
عملیه ء بینایی یک پروسهء پیچیده یی فزیولوژیک است.نور که دربردارندهء انگیزه یی است ،وقتی از عدسیهء چشم می گذرد و روی شبکیه می افتد، تصویرشی روی شبکیه پدیدار می گردد؛ اما چشم نمی تواند تشخیص دهد که این شی چیست و یا این چگونه رنگ و انگیزه یی است؟
این تصویر چنان انگیزه یی به وسیلهء عصب نوری به دماغ می رسد و در آن جا شناخته می شود که شی دیده شده چه چیزی است وچه رنگی دارد. مغز حکم خود را مبنی بر شناخت آن صادر می کند و شاید بهتر باشد بگویم که واکنش مناسب خود را نشان می دهد.
آن هایی که مطلقاً نابینا به جهان آمده اند.با مفهوم نوربیگانه اند. آنها خورشید را به گونه یی یک گوی آتشین و روشن که همهء جهان را در روشنایی غرق می کند نمی شناسند ؛ بلکه آنها خورشید را به گونهء منبع گرما می شناسند. جهان آنها سراپا تاریک است. رویا های آن ها نیز تاریک است.
برای آن که هیچگاهی نوری از طریق عصب نوری به دماغ آنها نرسیده است.اگرهم از نور تصویری در ذهن دارند، آن تصویر بر بنیاد گفته های دیگران به آنها دست داده است. تازه نمی دانیم که تصور چنین افرادی از نور چگونه خواهد بود. شاید هم همانند به تصور کوران از تمثیل پیل مولانا در مثنوی معنوی باشد.

اساساً باز آفرینی ذهنی برای آنهای می تواند دست دهد که پیش از آن اشیایی را دیده و تصویر آنها را در ذهن شان داشته باشند. شما زمانی چشمهای تان را می بندید ، می توانید سیمای کسی را که پیش از این دیده اید روی پردهء ذهن تان باز آفرینی کنید.
آن کی در قله پامیر یا همالیا زیست می کند نمی تواند به باز آفرینی ذهنی صحرای افریقا بپردازد. اوحتی تصور درستی از مفهوم صحرا ندارد. برای آن که او صحرا را ندیده و ازصحرا تصویری در گنجینهء ذهن خود ندارد.اگر هم دربارهء صحرا تصوری دارد این تصور می تواند بر اساس شنیده هایش به وجود آمده باشد. ازقدیم گفته اند شنیدن کی بود مانند دیدن.
وقتی بیدل می گوید:

مژگان به هم آوردم و رفتم به خیالش
پرهیز تماشا به چنین نیرنگ شکستم

در حقیقت می خواهد آن دوست ذهنی خود را آن دوستی را که سیمای او را در ذهن دارد، تماشا کند. در حقیقت او به باز آفرینی سیمای ذهنی دوست خویش می پردازد. نا بینایان مادر زاد نمی توانند چنین کنند.
در عملیهء دیدن به این سه عامل نیازاست:
نخست حس بینایی سالم ، دو دیگرنور،سه دیگر نظام عصبی سالم. برای آن که اگر دو عامل نخستین سالم باشند و اما مغز نتواند وظیفهء خود را به گونهء درست انجام دهد و از واکنش مناسب عاجز باشد در آن صورت نیز نوع بینای ناقص رخ می دهد. برای آن که بیننده نمی تواند به درستی اشیای دیده شده و به مفهوم دیگر انگیزه های رسیده به مغز را بشناسد.
نوردرفزیک بحث گسترده و پیچیده یی است. خاصیت های گوناگون دارد. گاهی خاصیت ذروی از خود نشان می دهد و گاهی هم خاصیت موجی.
تعریف هایی هم که از نور شده با در نظرداشت خاصیت های گوناگون آن، متفاوت است.البته این امر بحث گسترده و پیچیده یی را در فزیک نورتشکیل می دهد.
نورازامواج الکترومقناطیس تشکیل شده است و زمانی که با مادهء دیگری برخورد می کند، تغییراتی در آن پدید می آید.
اسحاق نیوتن فزیکدان انگلیسی به سال 1666تجربه ء تجزیهء نور را با موفقیت اجرا کرد.او نورخورشید را از منشوری گذشتاند و نور به رنگهای قابل دید تجزیه گردید. او همچنان کشف کرد که هر رنگ ازیک طول موج مشخص تشکیل شده است که قابل تجزیه به رنگهای دیگر نیست .
از این جا می توان گفت که هر رنگ یک طول موج مشخص است و انسانها آن رنگهای را می بینند که طول موج آنها در میان 400 نانومتر(آبی) تا 700 نانومتر(قرمز) قرار دارند. در حالی که حشراتی وجود دارند که می توانند آن رنگها را ببینند که انسانها دیده نمی توانند. گویی جهان آن حشرات رنگین تر از جهان ما انسانهاست.
از این جا می توان گفت که رنگ صفت ذاتی اشیا نیست؛ بلکه مربوط به طول موجی است که ماده یی آن را بازتاب می دهد. مثلاً اشیای که تمام نور یا طول موج ها را بازتاب می دهد به رنگ سفید دیده می شوند. درمقابل آشیای که تمام امواج نور را جذب می کنند به رنگ سیاه دیده می شوند.
پس مفهوم رنگ زمانی در ذهن انسان پدید می آید که باید طول موج مشخصی در نتیجه ء بازتاب از اشیای ماحول از طریق حس بینایی ما ، خود را به دماغ آنسان برساند.
اگر رودکی آن گونه که عوفی ، جامی و دیگران گفته اند که، اکمه یا نابینای مادر زاد بود، این امر به این مفهوم است که هیچگاهی هیچ انگیزهء نوری به مغز او نرسیده و در نهایت ذهن و دماغ او با مفهوم رنگ بیگانه بوده است.در حالی که رنگ ها در طیف شعری او جایگاه مشخصی دارد. این امر نشان می دهد که رودکی جهان را با همه رنگینی و زیبایی آن دیده ودر شعر هایش به باز آفرینی آنها پرداخته است.
این که پروسهء بینایی وابسته به موجودیت نور است و اگر نورنباشد چیزی دیده نمی شود و رنگها به سبب موجودیت نور دیده می شوند از شمار حقایق انکار ناپذیر فزیک نور است که به اثر تجربه ء دانشمندان در آزمایشگاهها به اثبات رسیده است.
اما مولانا جلال الدین محمد بلخی پیش از اجرای چنین تجربه های فزیکی ، در سدهء دوازدهم میلادی یک چنین حقایقی را درمثنوی معنوی بیان داشته است:

تا که بینی سرخ و سبز و فور را

تا نبینی پیش از این سه نور را
لیک چون در رنگ گم شد هوش تو
شد زنو آن رنگها رو پوش تو
چون که شب آن رنگها مستور بود
پس بدیدی دید رنگ از نور بود

درجای دیگر باز هم در همین رابطه :

شب نبد نوری، ندیدی رنگ را
پس به ضد نور پیدا شد ترا
دیدن نور است آن گه دید رنگ
وین به ضد نور دانی بیدرنگ

هنوز هم می توان در پیوند به چگونه گی نور، رنگ و چگونه گی عملیهء دیدن سخن گفت . سخنانی استوار بر تجربه های علمی و آزمایشگاهی ؛اما همین مقدارکافیست تا بتوانیم به این نتیجه برسیم که باز آفرینی ذهنی رنگها برای کسی که به گونهء نابینای مطلق از مادر زاده شده است، عملیه یی است نا ممکن. پس در این صورت این همه رنگ و این همه پدیده های رنگین در شعر رودکی چگونه پدید آمده است؟ این همه رنگ و این همه احساس رنگین می تواند این نکته را ثابت سازد که رودکی نه با چشمان تاریک؛ بلکه با چشمان روشن وتیز بین به جهان آمده است.
به شعر های رودکی بر می گردیم و بعداً می پردازیم به گفته های تذکره نگاران و شاعران همروزگاراو.
پاره یی از شعر های رودکی شعرهای اند با تشبیهات حسی رنگین. چنین شعرهایی می توانند دلیل روشنی باشند بر بینایی او. افزون بر این او شعر های دارد که در آن ها به حس دیداری خود و عملیهء دیدن اشاره می کند. چنان که او گاهی ما را به دیدن و تماشای چیزی فرا می خواند و گاهی هم تاکید می کند که « من دیدم یا من می بینم » ،نمونه هایی می آوریم از چنین شعر هایی:

در آن زمین که تویک ره برو قدم بنهی
هزارسجده برم خاک آن زمین ترا
هزاربوسه دهم برسخای نامهء تو
اگر ببینم بر مهر او، نگین ترا

یکی ازشعر های رودکی که در آن از رنگ هاو جلوه های گونه گون طبیعت، سخن رفته و شاعر به حس دیداری خود اشاره می کند، قصیده ییست که در توصیف بهار سروده شده است. این قصیده یکی از زیبا ترین شعرهایی اوست.او دراین شعر طبیعت و بهاررا در پیوند به انسان وطبیعت جاندار توصیف می کند.

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب
باصد هزار نزهت و آرایش عجیب
نفاط برق روشن و تندرش طبل زن
دیدم هزارخیل و ندیدم چنین مهیب
آن ابر بین، که گرید چون مرد سوگوار
وآن رعد بین،که نالد چون عاشق کَیِیب
خورشید را زابر دمد روی گاه گاه
چونان حصاریی، که گذر دارد از رقیب
باران مشک بوی ببارید نو به نو
وز برگ بر کشید یکی حلهء قصیب
تندر میان دشت همی باد بر دمد

برق از میان ابر همی بر کشد قضیب
لاله میان کشت بخندد همی زدور
چون پنجهء عروس به حنا شده خضیب

آن گونه که گفته شد رودکی دراین شعر به جلوه های گوناگون طبیعت صفات انسانی می دهد.
مثلاً ابر انسانی است سوگوار. رعد به مانند عاشقی کیبب می نالد و مثالهای دیگر که تقریباً در هر بیت می توان یکی را یافت.
به دشواری می توان پذیرفت که شاعرنابینایی بتواند یک چنین حس و دریافتی از بهار داشته باشد. او در این شعرهمه زیبایی های بهار و طبیعت را می بیند. بهاروطبیعت در روان شاعرانهء او حلول می کند، با دریافت های اجتماعی او در می آمیزد و صفات انسانی پیدا می کند.چنین است که شعرهای او طبیعتی است آمیخته با هستی و روان آدمی.
نه تنها بهار؛ بلکه رنگارنگی پایز نیز او را به سرایش وا می دارد و بدینگونه جلوهء دیگر طبیعت یعنی پاییز نیز در شعر های او با رنگهایش راه پیدا می کند.

تاک رز بینی شده دینارگون
پرنیان سبز او زنگارگون

بازهم در توصیف بهار و پاییز

آن صحن چمن، که از دم دی
گفتی که دم گرگ یا پلنگ است
اکنون زبهار مانوی طبع
پر نقش و نگار همچو ژنگ است

باز هم ما را به تماشای زیبایی فرا می خواند

ورتوخواهی فرشته ای که ببینی
اینک اویست آشکارا رضوان
خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی
تا تو ببینی برین که گفتم بر هان

رودکی زلف پیچان یار را می بیند. اگراین زلف پیچان را با حس دیداری بیرونی دیده است ، با حس دیداری درونی هزار جان و هزار دل را در هر بند و در هر پیچ آن نیزدیده است.

زلف دیدم ، سر از چمان پیچیده
وندر گل سرخ ارغوان پیچیده
در هر بندی هزار دل در بندش
در هر پیچی هزار جان پیچیده

او خم می را به چشمهء تابان تشبیه می کند و این تشبیه می تواند بزرگترین دلیل بینایی او باشد. او در این دو بیت به تکرار به عمل دیدن تاکید دارد.

آن گه اگرنیمه شب درش بگشایی
چشمهء خورشید را ببینی تابان
ور به بلور اندرون ببینی گویی
گوهر سرخست به کف موسی عمران

وقتی پوپک یا هدهدی را می بیند، پرهای رنگین او را به چادر رنگین دخترکی همانند می سازد که هردو طرف تشبیه به بینایی او اشاره دارد.

پوپک دیدم به حوالی سرخس
بانگک بر برده با بر اندرا
چادرکی دیدم رنگین برو
رنگ بسی گونه بر آن چادرا

خورشید در پشت ابری پنهان می شود. اونتیجه می گیرد که باید یار پرده از رخ بر گرفته باشد که خورشید از شرمساری چنین کرده است.

به حجاب اندرون شود خورشید
گر تو برداری از دولاله حجیب

باز هم یک تشبیه حسی دیگر که زنخدان یار را به سیب همانند می سازد . هردو طرف تشبیه حس دیداری است.

وان زنخدان به سیب ماند راست
اگر از مشک خال دارد سیب

رودکی ازکسی به نام (مج) یاد می کند که راوی شعر های او بوده است.

ای مج، تو شعر من ازبر کن وبخوان
از من دل وسگالش ،از تو تن وروان

اگر رودکی نابینای مادرزاد می بود،غیر از مج ،به کس دیگری نیز نیاز داشت تا پیوسته با او می بود و چون آن شاعر نابینا می سرود اوسروده ها را می نوشت. در این ارتباط نه رودکی چیزی گفته و نه هم شاعران و تذکره نگاران چیزی نوشته اند.ظاهراً نتیجه چنین است که رودکی کسی یا کسانی را نداشته تا شعر های او را ثبت می کردند.
بدون تردید یک شاعر نابینا به چنین کسی نیاز دارد. آن هم شاعری مانند رودکی که به قول عوفی صد دفتر شعر سروده است .ظاهراً چنین کسی در زنده گی فرهنگی رودکی وجود نداشته است. برای آن که اگر وجود می داشت حتماً رودکی جایی و به بهانه یی از اویاد می کرد. پس نتیجه این است که او خود شعر های خود را می نوشت.اگر او نابینای مادرزاد بوده چگونه و با استفاده ازچه شیوه یی این همه شعر را نوشته است. از شعر های او می توان دریافت که اوحروف عربی را می شناسد. می داند که حرف جیم خمیده است مانند زلف یار و اگر یار خالی داشته باشد آن خال نقطهء آن جیم می شود.یعنی زلف چنگ یار با آن خال سیاه حرف جیم را در ذهن شاعر تداعی می کند. یک تشبیه حسی دیداری که شاعر دو محسوس راهمانند کرده است.
هر حرف خود یک صداست و این صدا با رسم الخطی که دارد تجسم دیداری پیدا می کند .یک انسان نابینا حروف را بر اساس صدای آن می تواند بشناسند امروزه خط بریل آنها را کمک می کند تا با استفاده از حس بساوایی یا لامسه صورت نوشتاری صدا ها را نیز بشناسد.

زلف ترا جیم که کرد، آن که او
خال ترا نقطهء آن جیم کرد
وان دهن تنگ تو گویی کسی
دانگکی نار به دو نیم کرد

همین مفهوم و همین تصویر را بعداً در شعر حافظ می بینیم که گویی حافظ این تصویر را از رودکی به عاریت گرفته و شاید هم زلف چنگی را با خال سیاهی دیده و چنین تصویری را ایجاد کرده است.

در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست
نقطهء دوده که در حلقهء جیم افتادست

یکی اززیباترین شعر های رودکی همان قصدهء معروف اوست که درسالهای پسین زنده گی، سرگذشت خود را در پیوند به فراز و فرود روزگاراستادانه بیان داشته است. گویی او در این شعربه نوع واقعه نگاری می پردازد. در این شعر نیز نوع صور خیال، تشبیه است و آن هم تشبیه حسی دیداری. در همان نخستین بیت دندان به چراغ تابان، ستاره ء سحری و قطرهء باران تشبیه شده است!

مرا بسود و فروریخت هر چه دندان بود
نبود دند ان لا بل پراغ تابان بود
سپید سیم زده بود و در و مرجان بود
ستارهء سحری بود و قطره مرجان بود
شد آن زمان که رویش به سان دیبابود
شد آن زمان که مویش به سان قطران بود
همیشه چشم زی زلفکان چابک بود
همیشه گوشم زی مردم سخندان بود

این شعر درکلیت خویش لبریز از چنین تشبیهاتی است و بسیار دشوار به نظر می آید که تصور کرد که ذهن یک شاعر نا بینا بتواند چنین تشبیهاتی را پدید آورد.او در شعر زیر از آفتاب گرفته گی و ماهتاب گرفتگی سخن می گوید:

ابری پدید نی، کسوفی نی
بگرفت ماه وگشت جهان تاری

او می داند که در تاریکی و شب های ظلمانی چشمان انسان نمی تواند دید. او در این جا یکی از دقیقترین تجربهء بینایی خود را بیان می کند .

شبی دیرند وظلمت را مهیا
چو نابینا درو دوچشم بینا

در شعری از آتش افروزی در شب های برات یاد می کند و معلوم می شود که این سنت در خراسان اسلامی عمری داشته است، بیش از هزار سال.

چراغان در شب چک آن چنان شد
که گیتی رشک هفتم آسمان شد

در راه نیشاپور دهکده یی دیده و آن را این گونه توصیف می کند:

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب
انگشتهء او را نه عدد بود و نه مره

رودکی جایی در توصیف شراب آن را به یاقوت مذاب و تیغ یا شمشیر بر کشیده در برابر خورشید تشبیه می کند و از بازتاب نورخورشید در دم تیغ سخن می گوید.

بیارآن می که پنداری روان یاقوت ناب هستی
ویا چون بر کشیده تیغ پیش آفتاب هستی

رودکی در چشم دیگران

در کتاب« تاریخ ادبیات در ایران» از ابوحیان توحیدی روایت شده است که او دررابطه به نابینایی رودکی در کتاب الهوامل والشوامل ، گفته است که :
« رودکی را که اکمه بود از مادر کور بزاد ، گفتند رنگ در نزد تو چگونه است؟ گفت مانند شتر»
این سخن ابوحیان با در نظرداشت جهان درونی یک نابینای مادرزاد بسیار دقیق به نظرمی آید. یک نابینای مادرزاد همانگونه که پیش ازاین گفته شد درک درستی از رنگ ندارد و اساساً رنگ را نمی شناسد وتنها یک رنگ را می شناسد که تاریکی است. پرسش این است در صورتی که رودکی رنگ را چنان شتری می دانسته، پس چگونه توانسته است تا گل لاله را در میان کشتزاردوری به مانند پنجهء حنا بستهء عروسی ببیند؟ جز آن که بپذیریم اوهم پنجهء عروس رادیده وهم گل لاله را که توانسته چنین تشبیهی را پدید آورد.
دکتر شفیعی کدکنی در کتاب«صورخیال در شعر فارسی» روایت دیگری از ابو حیان توحیدی دارد.او می نویسد که :« ابوحیان توحیدی در ابوالهوامل و الشوامل نقل می کند که یکی از طلاب حکمت از مردی کور مادرزار پرسید: توسپیدی را چگونه تصور می کنی؟ گفت: شیرین است.بعد ابوحیان توضیح می دهد که این مرد کورچون حس و درک سپیدی را نداشته،آن را به حاسهء دیگری که خود واجد آن بوده عبور داده است.»
این روایت ابوحیان یک بار دیگر این امر را ثابت می سازد که کور مادرزاد نمی تواند حس و درک واقیعی از رنگ داشته باشد. این روایت نیز می تواند دلیل دیگری بر ابن امر باشد که رودکی نابینای مادر زاد نبوده است.
اگر در درستی روایت ابوحیان در رابطه به رودکی شکی نیست، پس می توان در مورد تمام شعر های او که در آنها از رنگ ها و عملیهء دیدن سخن رفته است ، شک کرد که سرایشگر آنها کسی دیگری غیر از رودکی است.
به زبان دیگر می توان در برابر تمام صور خیال در شعر او علامت بزرگ پرسشی گذاشت. برای آن که تصاویری را که رودکی از طبیعت ارائه می دهد، جز با حس دیداری نمی توان به آن دست یافت.
هرچند امروزه پاره یی از شعر های آمده در دیوان رودکی را از او نمی دانند با این حال در همان شعر هایی که انتساب آنها به رودکی مسلم است نیز می توان با جلوه های طبیعت رنگین روبه روگردید.
با در نظر داشت صور خیالی که در شعر رودکی وجود دارد ،به پندار من نادرست پنداشتن روایت ابوحیان در مورد رودکی بسیار پذیرفتنی تر است تا این که بگویم چنین شعر هایی از رودکی نیست. شاید این روایت ساخته و پرداختهء ذهنی کسی باشد که خواسته است تا از زبان خود رودکی ثابت سازد که او یک نابینای مادرزاد است.
با وجود این همه شعر های رنگین اگر بازهم روایت ابوحیان را بپذیریم در آن صورت این احتمال می تواند به میان آید که تمام حس و درک رودکی از رنگ ، حس و درک شنیداری بوده، یعنی او از مردم در پیوند به رنگها، نور و روشنایی، بامداد، آفتاب ستاره گان ، ماهتاب، طلوع و غروب چیز های شنیده وبعداً این شنیده ها برای او توان باز آفرینی درشعررا داده است. یا باید پذیرفت که اوجهان را از چشم انداز شعر شاعران پیش از خود و یاهم شاعران همروزگار خود دیده وتخیلات رنگین خود را بر اساس تخیلات شعرآنها هستی بخشیده است. پس در این صورت شعررودکی دریافت حسی او از زنده گی و جهان نیست. یعنی او از تجربه ء مستقیم خود از زنده گی و طبیعت سخن نمی گوید ؛ بلکه از زنده گی و طبیعتی سخن می گوید که پیش از او در شعرشاعران دیگر تجلی یافته است. به گفته ء دکتر رضابراهنی شعرنوع بروز حالت ذهنی برای شاعراست.
البته این بروز حالت ذهنی در اثر پیوند ذهنی مستقیم شاعر با اشیا و پدیده های پیرامون دست می دهد. دشوار است بپذیریم که این همه بروز حالت ذهنی برای رودکی به سبب سخنان مردم ویا هم مطالعه ء شعر شاعران دیگر دست داده باشد. در این صورت ما تمام خلاقیت ذهنی شاعری را که بر پایه ء روایات گوناگون بیشترین

شعر فارسی دری راسروده ا ست، نفی کرده ایم.شاعری که صور خیال در شعر او نه برپایه ء تجربهء مستقیم او ؛ بلکه بر اساس گفته های دیگران و یا هم خیالات شعر دیگران پدید آید، یک شاعری حقیقی نیست. در این صورت او را می توان یک شاعر مقلد خواند که جهان و زنده گی را نه بر اساس احساس و دریافت خود ؛ بلکه بر اساس گفته ها و احساس دیگران در شعر بیان داشته است.
چنین چیزی را نمی توان در مورد رودکی پذیرفت. برای آن که وقتی شعرهای او را می خوانی او را شاعری می یابی صمیمی که هم با خود و هم با زمان و محیط خود تعهد دارد .
ابوزراعهء معمری جرجانی از شاعرانی است که در روزگار نزدیک به رودکی می زیسته است . از او روایت است که« امیر خراسان او را گفت شعر چون رودکی گویی؟ اوگفت حسن نظم من از آن بیش است؛ اما احسان و بخشش تو در می باید! که شاعر مرضی همگان آن گاه گردد که نظر رضای مخدوم به وی متصل شود. پس این سه بیت درآن معنی نظم داد:

اگر به دولت به رودکی نمی مانم
عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم
اگر به کوری چشم اوبیافت گیتی را
زبهر گیتی من کور بود نتوانم
هزاریک زان کو یافت از عطای ملوک
به من دهی سخن آید هزار چندانم »

ابوزراعه رودکی را کور خوانده است. آنهم در حالتی که امیر برای او می گوید که تومانند رودکی شعر می سرایی! بدون تردید این سخن طنعهء آزار دهنده یی برای او داشته است. در شعر او که در پاسخ به امیر گفته نوع طعنه زنی نسبت به رودکی دیده می شود. به هر حا ل ابوزراعه او را کور مادرزاد نمی خواند.
دقیقی بلخی و ناصرخسروبلخی ،رودکی را به نام شاعر تیره چشم روشن بین یاد کرده اند:
دقیقی بلخی او را به استادی می ستاید:

استادشهید زنده بایستی
وآن شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی
بالفاظ خوش و معانی رنگین

ناصر خسروبلخی
اشعار زهد و پند بسی گفتست
آن تیره چشم شاعر روشن بین
ابوالقاسم فردوسی حماسه سرای بزرگ جهان درشاهکار جاودانه اش شاهنامه در پیوند به داستان« کلیله و دمنه » از نظم این کتاب به وسیلهء رودکی سخن گفته ا ست. او می گوید که« گزارنده » را پیش رودکی بنشاندند و او همه « کلیله و دمنه » را برای رودکی برخوانده و او آن را به نظم پارسی دری در آورده است:

کلیله به تازی شد ازپهلوی
بدینسان که اکنون همی بشنوی
بهتازی همی بود تا گاه نصر
بدانگه که شددر جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اوی
که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی و دری
نبشتند و کوتاه شد داوری
وزان پس چو پیوسته رای آمدش
به دانش خرد رهنمای آمدش

همی خواست تا آشکار و نهان
ازو یادگاری بود در جهان
گزارنده را پیش بنشاندند
همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را
بسفت این چنین در آگنده را

برخی از پژوهشگران از کاربرد واژهء « گزارنده» چنین تنیجه گرفته اند که رودکی در زمان به نظم در آوردن کلیله نابینا بوده و از این سبب «گزارنده » یی را آورده اند تا کلیله را برای رودکی بخواند که اوبتواند آن را به نظم در آورد.
اما این چنین نظری وجود دارد که واژهء « گزارنده» در این جا به مفهوم مترجم است. یعنی رودکی زبان پهلوی نمی دانسته و« گزارنده» آن را برای رودکی ترجمه کرده است.
حال از« گزارنده »هربرداشتی که وجود داشته باشد ؛ نکته یی که باید بر آن تاکید کرد این است که فردوسی در این داستان اشاره یی به این امر ندارد که رودکی نابینای مادر زاد است.
گذشته از این همه، رودکی خود در شعر هایش گاهی به نابینایی خود اشاره یی ندارد.حتی درقصدهء معروف (مرا بسود و فروریخت هرچه دندان بود) که یکی از قصیده های تقریباً مکمل بر جای مانده ازاو است وانتساب آن را به رودکی امرمسلم می دانند ، سخنی از نابینایی خود به میان نمی آورد. در حالی که او در این شعر از جاه و جلال گذشتهء خود به حسرت سخن می گوید. از پیری ، درمانده گی، فقرو ناتوانی می نالد تا آن حد که می گوید:

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
عصا بیار، که وقت عصا و انبان بود

رودکی نه تنها در این شعر؛ بلکه درهیچ یک از سروده های دیگرش به نابینایی خود اشاره یی ندارد.شاید در شعر هایی از بین رفته اش اشاره یی داشته است، اما این امر هیچگاهی روشن نخواهدشد.
در شعر های باقی مانده از رودکی این قصیده مناسبترین فضای ذهنی را برای او ایجاد کرده بود تا به بیان چنان دردی بپردازد. وقتی شاعری با آن همه جاه وجلال و مکنت و دارایی از عصا و انبان سخن می گوید که نهایت درمانده گی او را نشان می دهد، چرا نمی خواهد از نابینایی خود چه مادر زا د و چه پدید آمده به وسیلهء میل کشی زورمندان و یا هم به سبب کهنسالی، سخنی بگوید. ازفضای ذهنی این شعر بر می آید که او این قصیده را در زمانی سروده است که دیگر با دربار پیوندی ندارد. گویی پس از آن که او را نابینای ساختند از دربار بیرونش کردند. در این صورت او چرا در پیوند به نابینایی خود خاموش است.
درشعر های او تا جایی که من دیده ام تنها یک بار کلمه ء کوری را کار رفته آن هم نه نابینایی؛بلکه به مفهوم نشاط و شادی است. او در شعری که خطاب به «مج» راوی خود، واژهء کوری را این گونه به کار می برد:

ای مج، کنون توشعر من از برکن وبخوان
از من دل وسگالش، از تو تن وروان
کوری کنیم و باده خوریم و بویم شاد
بوسه دهیم بر دولبان پریوشان

به همین گونه یک بار هم کلمهء کور را در یکی از رباعی هایش به کار برده است:

گر بر سر نفس خود امیری مردی
بر کور و کر ار نکته نگیری مردی

از آن چه گفته آمدیم یک بار دیگر می توان این نتیجه را به دست داد که رودکی نابینای مادرزاد نبوده است. او نه با چشمان تیره ؛ بلکه با چشمان روشن به دنیا آمده، زیبایی های جهان را دیده و از آنها لذت برده و در شعر هایش به توصیف آن همه زیبایی پرداخته است. شعر او نگارخانه یی از زیبایی های طبیعت است.

دنیای رنگین ذهنی

پیش از این نیز گفته شد که رودکی درپاره یی از شعر هایش نه تنها به رنگ و رنگین بودن جهان اشاره کرده ؛ بلکه نام گلها و رنگهای گوناگون را نیز درشعر خود به کار برده است. البته این غیر از آن است که پاره یی ازتشبیهات درشعر های او بنا بر صفت مشترک رنگ در میان مشبه و مشبه به پدید آمده است.

بنفش های طری خیل خیل بر سر کوه
چو آتشی که به گوگرد بر دویده کبود

با یک نگاه گذرا این رنگ ها و اشیای رنگین را می توان دردیوان رودکی پیدا کرد:
سرخ ،عقیق، عقیقین، زرد، زرین، لعل، مرجان ،یاقوت ، بنفش ، عنابی ، حنایی ،حنا، خضاب ، خضیب ، بسدین ، گلگون، دینار گون، فاخته گون، سبز، سیمین،سپید کبود، کافور، سیاه،تیره ، قیر، عنبرین، زنگارگون، قیر اندود، قطران و...
به همین گونه رودکی از شماری گلها در شعر هایش نامبرده و از آنها در تصویر سازی شعری خویش کار گرفته است. در این تشبیهات وجه شبه را همان رنگ گلها تشکیل می دهد.مثلاً او از این گلها به تکرار در تشبیهات خود استفاده کرده است:
یاسمین، سوسن، گل صدبرگ،ارغوان، نرگس،سنبل،نیلوفر، گل خیری، گلبن،لاله ، ریحان، گلاب، زعفران، گل سرخ و...
در میان رنگها رودکی بیشتر به رنگهای گرم و روشن علاقه دارد . مثلاً او دست کم چهارده بار رنگ سرخ را به کار برده به همینگونه از اشیای رنگینی مانند یاقوت، عقیق،مرجان، بنفش، زرین،بسدین،لعل، خضاب کلاً(21) بار در تصویر سازیهای رنگین استفاده کرده است.
بدینگونه رودکی جمعاً(35) بار از رنگ های گرم و روشن استفاده است.
از این که بگذریم در شعر رودکی ترکیب ها و واژگانی وجود دارد که نشان می دهد که جهان ذهنی شاعر بسیار رنگین است. مانند:
ستارهء سحری، چشمهءخورشید، دوهفته ماه، ماهرو، نبیذ روشن، قطره باران، سهیل، رخشان،تابان، ستاره، بامدادان، روشن، ماه،روشنایی و...
پس از رنگ سرخ رنگ سیاه بیشتر در شعر های او وجود دارد. وقتی من این رنگ را در دیوان او بر شمردم دریافتم که رودکی ده بار رنگ سیاه و قیر را درشعر هایش به کاربرده است. یک بار هم واژهء ظلمت را که خود همان سیاهی است.
البته این اعداد می تواند تغیر کنند برای آن که من دریک دید کلی به این نتیجه رسیدم ، شاید اگر باربار به دیوان او رجوع کنیم نه تنها بتوانیم تا رنگ های دیگری را درشعر های او پیدا کنیم ؛بلکه شاید بتوانیم به شماره گان بالاتر در مورد کاربرد رنگها نیزدست یابیم.
تنوع رنگها در شعر رودکی ثابت می سازدکه دنیای شعری اودنیای سادهءسیاه و سپید نیست؛ بلکه دنیایی است رنگارنگ ،پیچیده ، متنوع و دلپذیر.

تنوع و رنگینی شعر های اوبدون تردید بازتاب دنیای متنوع ، رنگارنگ و پیچیده ء ذهنی اوست. آن گونه که گفته شد این جهان ذهنی برای انسان زمانی دست می دهد که شبکهء حواس او بتواند پیوندی در میان جهان پیرامون و ذهن او ایجاد کند.با این همه چگونه می توان موجودیت این همه رنگ و جهان رنگین ذهنی را در شعر شاعر نابینای مادرزاد توجیه کرد، جزآن که بپذیریم که رودکی نه در واقعیت ؛ بلکه در تذکره ها و روایات نابینای مادرزاد است.

تصویرآفرینی در شعر رودکی

رودکی شاعری است با تخیل بلند و حافظهء نیرومند. با زبان ساده و روان و به دور از پیچیده گی های لفظی. واژگان عربی در شعر او کمتر راه دارند. باور داشت های مردم،ضرب المثلها و فرهنگ خراسان اسلامی در شعر او بازتاب گسترده یی دارد. ذهن شاعرانهء او درهمهء اجزای طبیعت ،زنده گی و جهان پیرامون حلول می کند. از این نقطه نظر او شاعری است صمیمی که نه تنها به محیط پیرامون؛ بلکه با جهان درونی ،زنده گی ،زبان و چگونه گی روزگاری که در آن زیست می کند، تعهد نشان می دهد.
پند،اندرز،حکمت، زیست شادمانه ، بی ثباتی زنده گی ، توصیف نصربن احمد سامانی، ابوالفضل بلعمی و شماری از امرای دیگرخراسان، بیان اندوه و درد های خودی، توصیف جلوه های رنگ رنگ طبیعت،توصیف شراب؛ مضامین عمده ء شعر او را تشکیل می دهند.به تعبیری رودکی نه تنها باغیست پر درخت؛بلکه به جنگل بزرگی می ماند با درختان گشن بیخ و انبوه شاخه. با دریغ که بخشی بزرگ این جنگل پدرام را آذرخش روزگاران از گرفته است.
اساساً دوران او دوران ستایش طبیعت است.طبیعت در شعر این دوره حضور گسترده یی دارد . شاعران نه تنها مستقیماً به توصیف طبیعت می پردازند ؛بلکه در صورخیال خویش از اجزای طبیعت به میزان زیادی استفاده می کنند و آن اجزا را با صفات انسانی پیوند می زنند.
سخن گفتن اندرباب چگونه گی شعر رودکی کار دشواریست. برای آن که از آن همه سروده های شعر اندکی از او بر جای مانده است.
هر حکم و هر نتیجه گیری در پیوند به رودکی از دایرهء همین شعر های باقی مانده بیرون نمی شود. این در حالیست که در مورد انتساب پاره یی از شعر های آمده در دیوان او شک وتردید وجود دارد. غیر از این آن چه که رودکی سروده و امروزه در اختیار ما نیست دیگر به تاریخ پیوسته و ما نمی توانیم بر بنیاد آن چیزی بگویم. حالارودکی شاعریست با همین یک هزارو اندی بیت و شاید هم کمتر از این.
با این همه از همین مقدار شعر های باقی مانده روشن می شود که او درشعر فارسی دری در جایگاه بلند و باشکوهی ایستاده است که شاعران بزرگی او را به استادی ستوده اند .از این بهتر جایگاهی برای شاعری نمی تواند وجود داشته باشد که امروزه از او به نام پدرشعرفارسی دری یاد می شود.
دکتر شفیعی کدکنی درکتاب« صور خیال درشعرفارسی » رودکی سمرقندی را نمایندهء تمام عیارشعرعصرسامانی و اسلوب شاعری سدهء چهارم می داند. او در پیوند به چگونه گی شاعری او می گوید:
« خیال شاعرانه در دیوان اوبیش و کم درقلمروعناصر طبیعت سیر می کند و آن گاه که از نفس طبیعت سخن می گوید او را بیشتر با انسان و طبیعت جاندار می سنجد...عناصر خیال او را دروصف طبیعت بیجان،انسان و جانوران دیگر که دارای حس و حرکتند تشکیل می دهد و همین امرسبب زنده بودن طبیعت در شعر اوست.»
تشبیه پایهء اصلی صور خیال رودکی را تشکیل می دهد. این تشبیه بیشتر تشبیه حسی است که پاره یی از طبیعت یا هستی محسوس دربرابر پاره یی دیگرآن قرار می گیرد.گاهی تشبیهات در شعر های رودکی ذهنی تر می شود. به این معنی که درچنین تشبیهاتی یک طرف تشبیه و گاهی هم هر دو طرف تشبیه را مفاهیم انتزاعی تشکیل می دهند.البته چنین تشبیهاتی در شعر های رودکی چندان زیاد نیستند و برخی از پژوهشگران در مورد انتساب یک چنین شعر هایی به رودکی شک و تردید نشان داده و آن را بیرون از اسلوب تصویر سازی او می دانند.
به گفتهء دکتر کدکنی« به دشواری می توان درمیان صورخیال اوتصویری یافت که امر انتزاعی را به امر انتزاعی پیوند داده باشد و تشبیهی از جنس این که طرب را در دل به دعای مستجاب مانند کند بسیارکم دارد.»
کدکنی به همان خمریهء معرف رودکی (بیارآن می که پنداری روان یاقوت نابستی) اشاره می کند که در آن تشبیهات از حالت حسی آن سو تر دامن می گسترانند. برای آنچه گفته آمد نمونه هایی می آوریم:

طرفین حسی

در این شعر ها هر دو طرف تشبیه متشکل از اجزای محسوس طبیعت است.

یخچه می بارید از ابر سیاه
چون ستاره برزمین از آسمان
*
ساقش به مثل چوساعد حورا
پایش به مثل چوپای مرغابی
*
همچو چشمم توانگر است لبم
آن به لعل،این به لولوی شهوار
*
جوان چون بدید آن نگاریده روی
به سان دو زنجیر مرغول موی
*
دشمن ار آژدهاست پیش سنانش
گردد چون موم پیش آتش سوزان
*

بر کنار جوی بینم رستهء بادام و سرو
راست پندارم قطار اشترانی آبره
*
شد آن زمانه که رویش به سان دیبا بود
شد آن زمانه که مویش به سان قطران بود
*
بر رخش زلف، عاشقست چون من
لاجرم همچو منش نیست قرار
من و زلفین او نگونساریم
او چرا بر گل است ومن بر خار

در این شعر رودکی خود یا عاشق را به زلف یار همانند می کند. وجه شبه در میان همان بیقراری هر دود طرف است . او در این شعرصفت بیقراری عاشق را که یک صفت انسانی است به زلف می دهد. در حالی که در نمونه های پشین تنها طبیعت بود که در برابر طبیعت قرار داشت. این شعر یکی از شعر های نادر رودکی است که در آن استعاره یی نیز به کار رفته است. در این جا« گل» استعاره ییست برای روی معشوق.

چون برگ لاله بوده ام و اکنون
چون سیب پژمریده بر آونگم

در این شعر رودکی روزگار جوانی و پیری خود را با یک دیگرمقایسه می کند که درروزگاری جوانی چنان برگ لاله یی باطراوت بوده و امروز به سیب پژمرده یی آونگ شده می ماند. در این بیت رودکی درضمن تصویر سازی شاعرانه به یکی از عادات مردم نیز اشاره می کند.در گذشته هاخانواده ها در پاییز آن گاه که حاصل باغهای شان را بر می داشتند، سیب های سالم، سرخ و بزرگ را با تار هایی ازسقف خانه های شان می آویختند. سیب ها تا موسوم زمستان سالم می ماندند. آنها بوی سیب را به سلامتی خود سودمند می دانستند. تا چند دهه پیش چنین رسمی در ولسوالی کشم ولایت بدخشان نیز رواج داشت. چنین سیب هایی با گذشت زمان پژمرده می شدند. رودکی چنین تصویری از پیری خود به دست می دهد، سیب پژمرده یی آویخته .

کافور همچو گل چکد از دوش شاخسار

زیبق چو آب بر جهد از ناف آبدان

البته در دیوان او می توان چنین نمونه هایی را به فراوان می توان دید.

طرفین حسی و انتزاعی

در این نوع تشبیهات سهم ذهنی شعر به مقایسهء شعر های که هر دو طرف تشبیه حسی است، بیشتر می باشد. برای آن یک طرف تشبیه را یک مفهوم انتزاعی تشکیل می دهد. رودکی در چنین تشبیهاتی است که طبیعت را بیشتر در پیوند به صفات انسانی و جانوران توصیف می کند. در چنین شعر هایی او، طبیعت بیشتر زنده و پویا به نظر می آید.

مرا جود او تازه دارد همی
مگر جودش ابر است و من کشتزار

در این شعرجود، که یک امر انتزاعی است به ابر که یک امر محسوس و مادی است تشبیه شده است. ابر می بارد و کشتزار سر سبز می شود و به حاصل می رسد. جود ممدوح نیز زنده گی و آفرینش های شعری شاعر را سرسبز می سازد.

مار است این جهان و جهان جوی مارگیر
از مار گیر، مار بر آرد همی دمار

جهان که یک امر انتزاعی است به مار تشبیه شده است. می گویند زنده گی هر مارگیری هر چند ماهر هم باشد. روزی با نیش ماری درهم پیچیده می شود. به همان گونه آن کی پیوسته در تلاش جهانگیری است سر انجام این جهان و این همه داشته خود چنان ماری سبب هلاکت او می شود.

زمانه اسب و تو رایض،برای خویشت تاز
زمانه گوی و توچوگان برای خویشت باز

زمانه امر انتزاعی به گوی که یک شی محسوس و مادی است تشبیه شده است. یعنی یک طرف تشبیه انتزاعی و طرف دیگر آن مادی و حسی است.

این غم که مراست، کوه قاف است نه غم
این دل تراست، سنگ خاراست، نه دل

غم امر انتزاعی به کوه تشبیه شده است. در مصراع دوم دل و سنگ خارا هردو حسی اند.
نمونهء دیگر

ای روی تو چو روز دلیل موحدان
وی موی تو چنان چو شب ملحد از لحد

طرفین انتزاعی

در این نوع تشبیهات شعر های حالت ذهنی تری پیدا می کنند. دیدیم که شعر های رودکی از تشبیهات محسوس به تشبیهات نیمه انتزاعی و در مرحله ء به تشبیهات انتزاعی تحول پیدا کرده است. همین تشبیهات انتزاعی است که گاه گاهی استعاره نیز در شعر های رودکی چهره می نماید.

چون روز علم زند به نامت ماند
چون یک شبه شود ماه به جامت ماند

تقدیر به عزم تیز گامت ماند
روزی به عطا دادن عامت ماند

در این رباعی روز به نام و تقدیر به عزم تیزگام تشبیه شده است و بدینگونه هر دو طرف تشبیه انتزاعی است.چنین شعر هایی با چنین حالت انتزاعی در دیوان رودکی زیاد به نظر نمی آیند. به همین دلیل گاهی در انتساب چنین شعر های انتزاعی به رودکی تردید نشان داده شده است.

بیا که گویی، اندر جام مانند گلابستی
به خوشی گویی اندر دیدهء بی خواب خوابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهء سحابستی
طرب،گویی، که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی، یک سرهمه دلها خرابستی
اگر درکالبد جان را ندیدستی، شرابستی

در این شعر، دربیت نخستین شراب به خواب و در بیت سوم به جان تشبیه شده است. می دانیم که خواب و جان دوامر انتزاعی اند و شراب محسوس و مادی. اما در بیت دوم هردو طرف تشبیه انتزاعی اند.یعنی طربی که به اثر نوشیدن شراب در دل پدید می آید به دعای مستجاب همانند شده است
رودکی زمانی که پدیده های بی جان طبیعی را صفات انسانی می دهد و بدینگونه به آنها پاره هایی از حس و روان خود را می بخشد، در حقیقت از صنعت تشخیص استفاده می کند؛ اما صنعت تشخیص در شعر های او حالت استعاری پیدا نمی کنند؛بلکه آن صفت انسانی در یک یا چند بیت گسترش می یابد و تشریح می شود. به همین دلیل دکتر کدکنی تشخیص در شعر او را تشخیص تفصیلی می خواند.
یک چنین تصاویری را می توان در قصیدهءمعروف رودکی(آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب) بیشتر مشاهده کرد.مثلاً در بیت های که می آوریم:

چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد
لشکرش ابر تیره وباد صبا نقیب
نفاط برق روشن و تندرش طبل زن
دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب
آن ابر بین که گرید چون مرد سوگوار
وان رعد بین، که نالد چون عاشق کیبب
خورشید را زابر دمد روی گاه گاه
چونان حصاریی، که گذر دارد از رقیب

پیش از این گفته شد که با در نظر داشت تصاویر موجود در شعر رودکی نمی توان با روایاتی که او نابینای مادرزاد خوانده شده است، موافق بود. امروزه شمار طرفداران این نظر افزایش بیشتری پیدا کرده است.
پس داستان نابینایی اوکه به چندین زبان روایت شده ، چگونه شکل گرفته است؟
شماری براین باوراند که او درسالهای میانهء زنده گی و یاهم در سالهای اخیر زنده گی نابینا شده و یاهم او را نابینا ساخته اند ؛ اما چرا وچگونه؟

سالهای دشوار، سالهای تاریک

آن گونه که از پاره یی شعر های رودکی بر می آید او درسالهای اخیر زنده گی روزگار دشواری داشته است. ظاهراً از آن همه داشته چیزی بر جای نمانده است. به گفتهء خودش زمان زمان عصا و انبان است. دیگر با دربار در بخارا میانه یی ندارد. وزیر دانشمند بلعمی، دوست و پشتیبان او دیگر در دیوان نیست. جیهانی بر جایگاه او نشسته است. در خانه نیز روزگار خوشی ندارد. شاید زن بر او زبان طعن و ناسزا گشوده و بر رودکی پیوسته خشم می گیرد.

گرنه بد بختمی، مرا که فگند
به یکی جاف جاف زود غرس
او مرا پیش شیربپسندد
من نتاوم برو نشسته مگس
گرچه نامردمست مهر و وفاش
نشود هیچ از این دلم یرگس

در چنین روزگاری دیگر چشمان رودکی از نور و روشنایی تهی شده است.آیا او تمام هستی بینایی اش را در بیت بیت شعر های بلندش برای آینده گان ادب فارسی دری به یاد گار گذاشت و خود سر انجام در تاریکی نشست.
می گویند که او در سالیان اخیر زنده گی، نابینا شده است؛ اما این نکته روشن نیست که اودقیقاً چه مدت زمانی عمر خود را در نابینایی و تاریکی زیسته و رنج کشیده است؟
آیا او دراین سالهای دشوار، دراین سالهای تاریکی وشکنجه همچنان به سرایش می پرداخت و یا این که این بلبل هزاردستان خاموشی اختیار کرده بود. گفته می شود آن بخش از شعر های رودکی که شاعر بیشتر به بیان درد، اندوه، ناهمواری روزگار ، پند و اندرز گویی پرداخته است از سروده های همین سالهاست.
این که رودکی پیرانه سر چرا و چگونه نابینا شده است، دو گونه روایت وجود دارد. نخست نابینایی او را بر بنیاد بیماری« آب مروارید» دانسته اند. در این بیماری روی چشمان بیمار پرده یی می افتد و در طب قدیم میل داغ بر چشم می کشیدند تا پرده یک سو گردد و بیمار بینایی خود را باز یابد.
این جا تصور می شود که طبیب بی تجربه نتوانسته بود تا میل را استادانه بر چشم رودکی بکشد و این امر بر جهان بین او صدمه زد و او را نابینا ساخت.
روایت دیگر که بیشتر بر آن تاکید می شود این است که رودکی را در بار امیرنصربن احمد سامانی نابینا ساختند و بعد او را از دربار بیرون راندند. ظاهراً رودکی دلشکسته ، نا امید و با چشمان میل کشیده به زادگاه خود بر گشت. مدت زمانی شعر های سوزناکی سرود تا این که چراغ زنده گی ش نیز خاموش و بی نور گردیدند.
پذیرفتن این روایت نیز چندان آسان به نظر نمی آید. برای آن که رودکی خود ازمحتشمان و ندیمان خاص امیرنصر بود پس چرا به یک چنین عقوبت خونین و جانگاهی گرفتار آمد! باید به مدارک وشواهدی دست یافت که نشان دهد رودکی در کشمکش های درون دفتری از جناحی بر ضد امیرنصر حمایت کرده و چون توطئه درهم کوبیده شده، بر چشمان او نیز میل آتشین کشیدند. تا هنوز مدرکی که بتواند چنین امری را ثابت سازد در اختیار قرار ندارد.

عمده ترین دلایلی که در این زمینه ارائه می شود نخست این است که ابوالفضل بلعمی وزیر دانشمند سامانی که یکی از ممدوحان رودکی بود و به رودکی ارادت زیادی داشت واو را در شعر و شاعری در میان شاعران عرب وعجم بی مانند می دانست. از مقام وزارت برکنار ساخته شد، رودکی رودکی به یک چنین سر نوشتی رو به رو گردید.
هر چند دردربارهای مشرق زمین یک چنین رسم نا میمون پیوسته وجود داشته است که زمانی کسی از مقام و جایگاهش به پایین کشیده شده ویا قربانی توطئهء درون درباری گردیده، خانواده، دوستان ،یاران و نزدیکان او را نیز محکوم به جزا کرده اند. تاریخ خلفای عباسی در سرکوبی خانواده های خراسانی و تاریخ معاصر افغانستان لبریز از چنین حوادثی است.
این احتمال می تواند وجود داشته باشد که رودکی به سبب دوستی با ابوالفضل بلعمی از نظر نصر سامانی افتاده و دیگر نخواسته است که او را در دربار در مقام یک ندیم وشاعر محتشم نگهدارد.
اما این همه عقوبت سنگین و خونین رابه سبب دوستی با بلعمی نمی توان باور کرد. برای آن که عقوبت رودکی به مقایسهء جزای که به ابوالفضل داده شده است خونین تر و سنگین تر به نظر می آید. ابوالفضل بلعمی تنها از وظیفه بر کنار می شود در حالی که رودکی نه تنها جایگاه خود را به حیث ملک الشعرا از دست می دهد، بلکه بر چشمانش میل آتشین می کشند و بعد او را از دربار بیرون می رانند.
البته این نظر نیز وجود دارد که بر چشمان او میل نکشیده اند؛ بلکه سر او را روی آتش زغال آنقدر گرفتند که چشمان او از بینایی و روشنایی ماند. یک چنین نظری در مقدمهء دیوان او نقل شده است که م م گراسیموف پیکر تراش و انسان شناس شوروی پس از آن که قبر او را به سال 1956 شگافت به چنین نتیجه یی رسید.
غیر از این شماری بر این باور اند که رودکی مذهب اسماعیلی داشت و به این سبب او را نابینا ساختند. این روایت را نیز نمی توان به آسانی پذیرفت. برای آن که در دربار سامانیان آن تعصب مذهبی که در دربار سلطان محمود غزنوی وجود داشت، دیده نمی شد. حتی روایاتی وجود دارد که امیرنصر سامانی خود به مذهب اسماعیلیه گراییده بود . حتی در دربار او شماری از درباریان یا مذهب اسماعیلیه داشته اند و یاهم متمایل به آن بودند. پنداشته می شود که رودکی نیزاز این شماربود.
ابو عبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی از شاعران عهد سامانی، با تضمین مصراعی از رودکی گفته است:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران
کندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی

میر غلام محمد غبار مورخ بزرگ کشور، در جلد نخست کتاب « افغانستان در مسیر تاریخ » دربار سامانیان را نه تنها خالی از هر نوع تعصب مذهبی می داند ؛ بلکه آن را جایگاهی دانسته است که در آن بحث ها ومناظره های علمی نیزصورت می گرفت. او می نویسد:
« بخارا پایتخت سامانی با کتاب فروشی خود وکتابخانهء سلطنتی مرکز علمی آن روزهء آسیای وسطی به شمار می رفت، ابن سینا در همین جا بود که با آثار ارسطو وفارابی آشنا گردید. دربابخارا محل مناظرهء علمی بود که درآن تعصب نفوذ نداشت، تا جایی که می توان آن را جانشین دربار خلفای اولیهء عباسی تا قرن سوم و دورهء الواثق عباسی نامید.
جنبش طریقهء اسمعیلیه، که دراوایل مبلغ منطق و فلسفه وتساوی حقوق افراد و درعین حال ضد تسلط عباسی بود،(در اسیای وسطی«قرامطه» نامیده میشد» چنان که در قرن نهم و دهم در شرق قریب از طرف خلفای فاطمیه حمایت می گردید. در شرق وسطی نیز از طرف دولت سامانی به شکل موافقت آمیزی مقابله می شد. حتی امیر نصربن احمد سامانی خود پیرو این طریقه گردید.»

این که ابوالفصل بلعمی دوست و حامی رودکی چگونه مقام وزارت سامانی را از دست داد، ما جزییات مسأله را نمی دانیم. دراین صورت اگر بپنداریم که او هم متهام به داشتن تمایل به اسماعلیه بوده ، جانشین او ابوعبدالله جیهانی را نیز احسان طبری در کتاب برخی بررسی ها روشنفکر متمایل به اسماعلیه خوانده است. اگر جیهانی مرد متعصبی در برابر اسماعلیه می بود شاید این تصور را قوت می بخشید در حالی که چنین نیست. این احتمال نیز بسیار ضعیف به نظر می آید که رودکی به سبب داشتن مذهب اسماعیلیه به چنین عقوبتی گرفتار آمده باشد.
زرین کوب در کتاب« از گذشتهء ادبی ایران» در پیوند به چگونه گی کشور داری نصر بن احمد سامانی می نویسد که :« همه کار ها را بر وفق رسم پیشینیان به مشورت پیران کار می راند .» او درهمین زمینه از زین

الاخبار گردیزی نقل کرده است که:« در درگاه اورسمها و آیینها همهء ممالک از روم وترکستان وهندوستان وچین وعراق وشام ومصر و زنج مورد مطالعه واقع می شد.»
زرین کوب در ادامهء بحث تصویری ارائه می کند از بخارای آن روزگار به قول ثعالبی در یتیمة الدهر:« در زمان آنها بخارا مرکز عظمت و کعبهء قدرت و مجمع بزرگان عصر به شمار می آمد.»
او خود در ادامه نوشته است که: عدهء بسیاری ار فقها و ادیبان در آن شهر می زیستند که به پارسی وتازی آثار ارزنده به وجود آوردند.بعضی از این امیران خود اهل فضل و ادب بودند واحیاناً در مجالس مناظره با علما هم شرکت می کردند.»
با چنین وضعیتی بسیار دشوار وغیر قابل قبول به نظر می آید که رودکی در دربار ابونصر قربانی یک تعصب کورمذهبی شده باشد!
افزون بر این در رابطه به میل کشیدن بر چشمان رودکی در دربار می توان پرسش های دیگری را نیز در میان گذاشت.
تا زمانی که نتوان به مدارک و شواهد گویا تری در زمینه دست یافت دشوار است که این همه روایت را همینگونه به آسانی پذیرفت؛ اما این امر که او را در سالهای اخیر زنده گی که برابر با سالهای اخیر زنده گی ابونصر نیز است ، از دربارببیرون راندن و یا خود گوشه نشینی اختیار کرده است ،غیر از روایت تذکره نگاران، از شعر های شاعر نیز می توان نیز دریافت.
از این که ابوالفضل بلعمی به سال 326 از وزارت بر کنار گردید؛ بناً می توان گفت که رودکی در همین سال از دربار بیرون رانده شده است.
بدین گونه او سه سال زنده گی را در بیرون دربار به سختی به سر بر ده است.
رودکی نظم« کلیله و دمنه» را باید پیش از سال 326 تکمیل کرده باشد. برای آن که بلعمی خود در نظم این کتاب او را تشویق و یاری کرده واین پیش از آن است که او از وزارت بر کنار شده است .
از شعر فردوسی که در رابطه به « کلیله و دمنه» در شاهنامه چنین برداشتی صورت گرفته است که رودکی در هنگام نظم کلیله نابینا بوده است. برای آن که او به« گزارنده » یی نیاز داشته تا کلیله را برای اوبخواند تا او به نظم در آورد.

گزارنده را پیش بنشاندند
همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را
بسفت این چنین در آگنده را

پیش از این نیز اشاره شد که « گزارنده» همان مترجم متن پهلوی است که کلیله را برای رودکی ترجمه کرده است. او زبان پهلوی نمی دانسته است. رودکی در هنگام نظم شاهنامه نا بینا نبوده است. این که کلیله در دربار نصر سامانی به نظم در آورده شده است، همه گان باوردارند. اگر شعر فردوسی را به نابینای رودکی توجیه کنیم. این امر می تواند به این مفهوم باشد که رودکی پس از آن که نابینا ساخته شده است، همچنان او را در دربار نگهداشته اند.ظاهراً این امر چندان منطقی به نظر نمی آید که او را به جرمی نابینا سازند وباز بخواهند که او همچنان در جایگاه خویش در دربار بماند. با در نظر داشت قدرت شاعری رودکی کلیله باید در مدت زمان کمتر از یک سال سروده شده باشد. این درست هنگامیست که روزگار همچنان به کام اوست. اوشاعر بزرگ دربار است ، نصر مهربان و چتر مواظبت وزیر دانشمند بلعمی بر افراشته.
کس چه می داند شاید در یک لحظه همه چیز دیگر گون شده باشد. دیگر نه نصر مهربان است و نه هم چتر مواظبت بلعمی بر افراشته، رودکی
به زادگاهش بر می گردد . به بنجرود در رودک سمرقند . این احتمال را هم می توان مطرح کرد که او در حالی به زادگاهش بر گشته که دیگر از آن همه دارایی چیزی در اختیار نداشته است. همه دارایی او باید ظبت شده باشد. برای آن که بسیار منطقی به نظر نمی آید که رودکی با آن همه دارایی که داشته در چند سالی به چنان تنگدستی گرفتار آید که این سالها(326-329) را زمان« عصا و انبان » توصیف کند.
. اگر عصا اشارهء به ناتوانی و کهنسالی اوست. انبان می تواند سمبولی تنگدستی وفقر جگر سوز اوباشد.

Low Vision کم بینایی یا

دقیقاً نمی دانیم که رودکی در چند سالگی چهره در پردهء خاک فرو کشیده است. برای آن که سال تولد او را نمی دانیم؛ اما پندارها چنین است که اودر سالهای میانی سدهء سوم هجری چشم به جهان گشوده است. با در نظر داشت سال خاموشی او329 می توان پنداشت که رودکی درآستانهء هشتاد ساله گی خاموش شده است. همچنان پیش از این گفته شد که او در هشت ساله گی قران بیاموخت و آن را از بر کرد وشعر گفتن گرفت. اگر بپذیریم که او در ده ساله گی به سرایش آغاز کرد، پس در آن صورت او کما بیش شصت و پنج سال شعر سروده است.
بر گردیم به قول رشیدی سمرقندی که شعر او را یک ملیون و سه صد هزار بیت دانسته است. در این صورت او باید هر سال بیست هزار بیت سروده باشد که هر روز می شود (54) بیت. این در حالیست که رودکی باید این کار را بدون گسستگی انجام داده باشد. هرچند سرودن پنجا تا شصت بیت در یک روز برای شاعری با طبع فورانی چون رودکی امر عادی و ممکن به نظر می آید ؛ اما ادامهء چنین کار مستدام در شصت واند سال خیلیها طاقت فرسا و دشوار می نماید. با در نظرداشت چنین کار فکری بزرگ و کم مانند است که می توان مسألهء کم بینایی یا نیمه بینایی را در مورد رودکی مطرح کرد.
نوعی کاهش بینایی دو طرفه است Low Vision کم بینایی یا
که به میزان زیادی عملکردبینایی فرد را مختل می سازد. کم بینایی را نمی توان با روشهای متعارف پزشکی، جراحی و وسایلی کمک بینایی مانند عینک، لینز از میان برداشت. بجربه های علمی نشان داده است که
نیمه بینایی یا کم بینایی بیشتر به صورت کاهش وضوح دید و یا حدت بینایی به میان می آید وهم چنان می تواند به صورت کاهش میدان بینایی و حساسیت در برابر نور نیز ظاهر شود.
کم بینایی عوامل گوناگونی دارد. می تواندبه اثر مشکلاتی در هنگام زایمان پدید آید و یا هم به اثر صدماتی بر چشم و سالخورده گی و یا هم به اثر عوامل جانبی بیماری های دیگر ظاهر شود.
خدمات که در این زمینه به بیمار ارائه می شود نمی تواند علت ایجاد مشکل بینایی را از میان بردارد ؛ بلکه حد اکثر می تواند میزان و اندازهء بینایی باقی مانده را حفظ کند.
این که شاعرانی مانند حکیم ناصر خسروبلخی و دقیقی او را شاعر تیره چشم روشن بین خوانده اند می تواند بر همین دلیل استوار باشد که او در سالهای اخیر زنده گی به بیماری کم بینای گرفتار شده است.
با این همه آیا نمی توان این احتمال را مطرح کرد که رودکی در سالهای آخر زنده گی به سبب کهن سالی و این همه سرایش و کار طاقت فرسای فکری به کم بینایی یا نیمه بینایی مبتلا شده باشد! این امر بسیار پذیرفتنی تر به نظر می آید که بپنداریم یک روز امیر نصر از خواب بر می خیزد و فرمان می دهد که چشمان شاعر دلخوهش را نشتر بزنند و یا هم او را به وسیلهء شعله و حرارت زغال نابینا سازند.حتی اگر چنین افسانه یی را هم که بپذیریم نمی توانیم دلیل روشنی ارائه کنیم که چرا امیر نصر چنین کرد!!!

نگارخانهء اندرز وحکمت

در منظومهء جهان نگری شاعرانهء رودکی، پند ، اندرز و حکمت جایگاه بلند و گسترده یی دارد. به گفته ء حکیم ناصر خسرو بلخی :

اشعار زهد و پند بسی گفته ست

آن تیره چشم شاعر روشن بین

در این نبشته به بیان جایگاه پند و اندز درشعر او می پردازیم .

مرگ یک حقیقت است، هرچند تلخ؛ اما گویی مفهوم زنده گی بدون آن تکمیل نمی شود. امریست ازسوی خداوند. بااین حال ذهن جستجوگر انسانهاپیوسته در تلاش گشودن این گره بوده است. انسان پیوسته در تلاش آن بوده است تا با آن مقابله کند.

مفهوم تلخ مرگ در منظومهء فکری رودکی جایگاه مشخصی دارد. رودکی باربار به این امر پرداخته است ؛ اما در هربار، پندی و اندرزی را در میان نهاده است. او با بیان مرگ می خواهد شیوهء بهتر زیستن را به دیگران بیاموزد. از مرگ یاد آوری می کند نه به سبب آن که ازمرگ می ترسد ؛ بلکه می خواهد هشدار دهدکه زنهار زنده گی را در دام حرص و آز میفگنید که این سرای سپنج دل نهادن را نمی ارزد:

به سرای سپنج مهمان را

دل نهادن همیشه گی نه رواست

زیر خاک اندرونت باید خفت

گرچه اکنونت خواب بر دیباست

با کسان بودنت چه سود کند

که به گور اندرون شدن تنهاست

یار تو زیر خاک مور و مگس

چشم بگشا،ببین ؛ کنون پیداست

آن که زلفین و گیسویت پیراست

گرچه دینار یا درمش بهاست

چون ترا دید زردگونه شده

سرد گردد دلش ، نه نا بیناست

هیچگاهی نمی دانیم و هیچگاهی نخواهیم دانست که مرگ چه روزی و در چه هنگامی به سراغ ما می آید؛ اما این نکته روشن است که زنده گی چه دراز و چه کوتاه روز ی به سر می آید. زنده گی شاید همین لحظه یی است که ما در اختیار داریم . آنچه که گذشته است دیگر در اختیار مانیست و از آن چه که نیامده است چیزی نمی دانیم و آن نیز در اختیار ما نیست. مر گ می آید و همان لحظه یی را که ما در اختیار داریم می گیرد و این برای همه گان یک سان است.

زنده گی چه کوته و چه دراز

نه به آخر بمرد باید باز

همه بر چنبر گذار خواهد بود

این رسن را، اگرچه هست دراز

خواهی اندر عنا و شدت زی

خواهی اندر امان به شدت و ناز

این همه روز مرگ یک سان اند

نشناسی زیکدیگر شان باز

مرگ یک جبراست.سرنوشت محتوم آدمیست که ازآن گریزی نیست؛اما شیوهء زنده گی در اختیارماست. رودکی از این جبر انسان را به سوی این اختیار فرا می خواند.

مهتران جهان همه مردند

مرگ را سر همه فرو کردند

زیر خاک اندرون شدند آنان

که همه کوشک ها برآوردند

از هزاران هزارنعمت و ناز

نه به آخربه جز کفن بردند

بود از نعمت آن چه پوشیدند

وانچه دادند و آن چه را خوردند

زنده گی زنجیر دراز تجربه هاست. هر گامی که انسان بر می دارد خود یک تجربه است. تجربهء یک شکست ، تجربه ء یک پیروزی. گویی زنده گی و روزگار با این پیروزیها و شکست های به هم پیوسته ما را اندرز می دهد، ما را هشدار می دهد. باید از چنین تجربه های آموخت . شاید حادثهء دیگری در پیش روی باشد.

به روز تجربه ء روزگار بهره بگیر

که بهر دفع حوادث ترا به کار آید ـ *

حسادت همان اژدهای چندین سریست که دروازهء هرشادمانی و سروری را به روی آدمی می بندد و انسان را از درون ویران می کند. چنین است که حسودان را روانیست پیوسته در رنج و شکنجه. انسان باید از داشته های خویش بهترین استفاده را ببرد . نه این که در حسرت نداشته ها زنده گی را از حسادت بر خود جهنم سازد.

زمانه پند آزادوار داد مرا

زمانه چون نگری سر به سر همه پند است

به روز نیک کسان گفت! تا تو غم نخوری

بسا کسا که به روز تو آرزو مند است

حرص و آز اهرمنان درونی انسان اند. آنجا که حرص و آز غلبه می کند.انسان از مناعت تهی می گردد و انسان تهی از مناعت جز مجموعه یی به هم پیوستهء غرایز بهیمی چیز دیگری نیست. آن کی از حفره های تاریک حرص و آز به سوی دیگران می بیند ، جز سیاهی چیز دیگری را نمی تواند دید و اما آن کی حرص و آز را در خود می کشد ، جهان همه در چشم او کریم و بخشنده تجلی می کند.

تاکی گویی که اهل گیتی

در هستی و نیستی لئیمند

چون تو طمع از جهان بریدی

دانی که همه جهان کریمند

چنین است که او انسان را به قناعت فرا می خواند. قناعت یعنی شناختن حق خود و احترام به حقوق دیگران. حق ما تا آن جا می تواند ادامه داشته باشد که حق دیگری آغاز می شود. هیچ حقی بدون مرز نیست. این جا قناعت احترام به حق دیگران وبه مفهوم تأمین عدالت است. آن که به حق خود قناعت ندارد اختیارش در دستان اهرمن حرص و آز است و می رود تا مرز ها را درهم شکند و حق دیگران را پایمال کند.

بادادہ قناعت کن و با داد بزی

در بند تکلف مشو آزاد بزی

در بہ زخودی نظر مکن،غصہ مخور

درکم زخودی نظر کن و شادبزی

رودکی مردی و رادی را در حاکمیت بر نفس اماره می داند. مرد آن کسی است که امیر بر نفس خویش است. این جا هدف از مرد همان انسان است. بسیارفرق است آن را که به دنبال نفس می رود تا آن کسی که نفس را به دنبال می کشد.

گر برسر نفس خود امیری مردی

بر کور و کر ار نکتہ نگیری مردی

مردی نبود فتادہ را پای زدن

گر دست فتادہ یی بگیری مردی

این رباعی در هر مصراعی پند حکیمانه یی دارد. گویی رودکی از فراز قله های بلند بینش شاعرانه اش روزگار ما را نیز دیده است که چگونه از پای فتاده گان لگد کوب می شوند و ناتوانان به گوشه های تاریک انزوا و بدبختی تبعید می گردند و توانمندان مروت را ازیاد می برند. او در هر حال انسان رابه نیکو کاری فرا می خواند. به توامندان و زورمندان هشدار می دهد که خداوند هیچ چیزی را فراموش نمی کند. هر صدایی چه نیک و چه بد پژواک خود را در افق های زنده گی و روزگار پیدا می کند. آن کی می کشد روزی به دست برتری کشته خواهد شد.

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت

نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت

این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند

انگور نه از بهرنبیذ است به چرخشت

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده

حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت

گفتا که کی راکشتی تا کشته شدی زار

تا باز که او را بکشد آن که ترا کشت

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس

تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار

تا باز کی او بکشد آن که ترا کشت

تگشت مکن رنجه به در گوفتن کس

تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

درختان بادام شیرین، گاهی بادام های تلخ نیز به بار می آورند و اما هیچ باغبانی چنین درختانی را به سبب به بارآوردن چند بادام تلخ از ریشه بر نمی کند.او باور دارد که انسان آمیزه یی از نیکی و بدی است که نباید به سبب اشتباهی همه نیکویی های او را نادیده گرفت.

صد نیک به یک بد نتوان کرد فراموش

گر خار بر اند یشی خرما نتوان خورد

او خشم همی گیرد ، تو عذر همی خواه

هر روز به نو یار دیگر می نتوان کرد

خشم در آدمی خرد را زایل می سازد. انسان از خرد است که تاج کرمنا برسر دارد. چون خشم این تاج را از سر آدمی بر گیرد، دیگر زبان به فرمان نیست و در اختیار نمی ماند. چون زبان را بند خرد رها گردد، پای در بند آید.

رودکی بازهم در پیوند به این امر از زبان زمانه پندی می دهد و اندرزی :

زمانه گفت مرا خشم خویش دار نگاه

کرا زبان نه به بند است ، پای در بند است

رودکی دوستی با سفله گان را به پرورش مار همانند می داند. همانگونه که مار را هرچند پرورش دهی چون به خشم آید ، دندان های زهر آگین در اندام تو فرو کند و زهر در رگان تو ریزد. سفله نیز چنین است. هرچند او را نوازش دهی روزی ترا شرمسار سازد. چنین است که رودکی ما را حتی از دیدن روی سفله نیز بر حذر می دارد.

مار را هر چند بهتر پروری

چون یکی خشم آورد کیفر بری

سفله طبع مار دارد بی خلاف

جهد کن تا روی سفله ننگری

پاره یی از شعر های رودکی با کیش لذ ت(Hedonisme) آمیخته است. در چنین شعر هایی اگر رودکی پندی می دهد ، این است که زنده گی را ثباتی نیست و این جهان چنان فسانه و باد نا پایدار است، پس باید عمر به شادخواری گذرانید و از لحظه های زنده گی لذت برد. جهان از نظر او فسانه و باد است. آن چه گذ شته است ، دیگر جای افسوس ندارد برای آن که دیگر بر نمی گردد و از آن چه نیامده است، نباید نگران آن بود. برای آن که نمی دانیم با چه سیمای خواهد رسی. پس همین زمانی را که در اختیار داریم باید به شادکامی گذرانید.

این گونه شعر ها بیان گر آن است که در یک جهت رودکی دست آن را دارد تا از لحظه هایی زنده گی خویش آن گونه کی می خواهد لذت ببرد؛ اما در جهت دیگر در می یابد که این لحظه ها را پایداری همیشه گی نیست. چنان که او خود در این امر را به تجربه دریافت. اوروزگاری این گونه از لحظه های زنده گی خود لذت می برد و به شاد خواری می پرداخت:

شد آن زمانه، که اوشاد بود وخرم بود

نشاط او به فزون بود وبیم نقصان بود

همی خرید وهمی سخت،بی شمار درم

به شهر هرکه یکی ترک نار پستان بود

بسا کنیزک نیکو، که میل داشت بدو

به شب زیاری او نزد جمله پنهان بود

نبیذ روشن و دیدار خوب و روی لطیف

اگر گران بد زی من همیشه ارزان بود

همیشه شاد و ندانستمی که:غم چه بود

دلم نشاط وطرب را فراخ میدان بود

احسان طبری در«برخی بررسی ها ...» به این باور است که:« تبلیغ کیش لذت در افکار فلسفی و ادبیات بسیاری از ملل باستان جهان رواج کامل دارد.»

او پیوستن به کیش لذت را نوع پر خاش اجتماعی می داند . به باور او:« کیش لذت وسیلهء گریزی افراد مرفه و درعین حال آگاهی بود که نه قصد نبرد با وضع موجود داشتند، نه بدان تسلیم می شدند ونه آن را تحمل می کردند.» او می گوید که اگر خردمندان جامعه در یک جهت با پیوستن به کیش لذت در تلاش از میان برداشتن اندوه خود بودند در جهت دیگر می خواستند نا رضایتی و ناخورسندی خود از وضعیت را آشکار سازند. احسان طبری نه تنها کیش لذت ؛ بلکه کیش ریاضت(Ascetisme) را نیز از شمار اشکال بروز پرخاش آگاهانهء اجتماعی می داند.

یک چنین اندیشه های بعداً در رباعیات خیام گسترش بیشتری پیدا کرد. ازاین نقطه نظر می توان خطی درمیان رودکی و خیام کشید و آن دو را با هم مقایسه کرد. هرچند بازتاب اندیشه های لذت جویی و تبلیغ کیش لذت در رباعی های خیام بسیار چشمگیر است، اما ظاهراً چنین به نظر می آید که رودکی نخستین شاعری فارسی دری است که در پاره یی از شعر های او چنین اندیشه هایی را می توان دریافت.

شاد زی با سیه چشمان شاد

که جهان نیست جز فسانه و باد

زامده شادمان بباید بود

وز گذشته نکرد باید یاد

نیک بخت آن کسی که داد و بخورد

شوربخت آن کسی که او نخورد و نداد

باد و ابر است این جهان ، افسوس

باده پیش آر هرچه بادا باد

در نمونه ء دیگر

ساقی تو بده باده و مطرب تو بزن رود

تا می خورم امروز که وقت طرب ماست

می هست و درم هست و بت لاله رخان هست

غم نیست و گر هست نصیب دل اعداست

یک نمونهء دیگر:

اکنون خورید باده و اکنون زیید شاد

کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیت

ساقی گزین و باده و می خور به بانگ زیر

کز کشت سار نالد و از باغ عندلیب

زنده گیی را رودکی توصیف می کند ، پیوسته سایهء مرگ را در پی دارد و گاهی این سایه مجال آن را نمی دهد تا گامی به سوی روشنایی آرزو ها به پیش برداشت.

نا رفته به شاهراه وصلت گامی

نا یافته ازحسن جمالت کامی

ناگاه شنیدم زفلک پیغامی

کز خم فراق نوش بادت جامی

شعر حافظ شعر مقابله است و شعر پرخاش است در برابر آنانی که با خرقهء ریا و فریب بر منبر ها به جلوه های دروغین و ریاکارانه می پردازند. موعظه می کنند ؛ اما پا بند به آن نیستند. شعر مقابله است در برابر زاهدان سالوس. مردم فریبی ، زهد ریایی و دروغ. شعر پرخاش است در برابر صوفیانی که روی به مسجد و بت در آستین دارند . یک چنین مفاهیمی محتوای گسترده ء شعر های حافظ را تشکیل می دهد ؛ اما این همه را گویی رودکی سده پیش از حافظ در یکی از شعر هایش با فشرده گی بیان داشته است:

روی به محراب نهادن چه سود

دل به بخارا و بتان تراز

ایزد ما وسوسه ء عاشقی

از تو پذیرد نپذیرد نماز

شعر رودکی گویی نگارخانه ء پند ، اندرز و حکمت است.شعر او را گاهی به کتابخانه ء همانند کرده اند که می توان جلوه های گوناگونی دانش و حکمت بشری را در آن یافت . بادریغ که بزرگترین و بیشترین ستون ها ی این نگار خانه فرو غلتیده است و آنچه را که امروزه ما به نام دیوان رودکی در دست داریم در حقیقت پاره های کوچکی از هستی فرو افتادهء این کاخ و این نگارخانه ء بزرگ است که به همت پژوهشگران نستوه ادبیات فارسی دری گرد آوری شده است.

مثل در شعر رودکی

آن گونه که پیش از این گفته شد، اندرز و سخنان حکمت آمیز در شعر رودکی جایگاه بلندی دارد . همین امر سبب شده است تا پاره یی از شعرهای او در میان مردم به مثل سایر بدل شود. افزون بر این در شعر او می توان کاربرد مثل های را دید که بیشتر فکر می شود که مثل های ساخته شده به وسیلهء مردم است که بعداً به شعر راه یافته اند.
اما مثل به چگونه سخنی می گویند؟ این جا سخنانی داریم در این باب تا برسیم به نمونه های مثل در شعر رودکی.
مثل، سخنا نیست کوتاه و پذیرفته شده در میان مردم که هرکدام آن به داستان پند آمیزی و یاهم به نکته یی حکمت آموزی پیوند دارد. کاربرد مثل گوینده را از بیان و توضیح گسترده در یک موضوع بی نیاز می سازد و به سخنان اوتاثیر و قوت بیشتری می دهد. گوینده با کار برد مثل نه تنها می خواهد توجه شنونده را به خود جلب کند؛ بلکه می کوشد تابا استفاده از مثل به سخنانش پایهء استدلالی نیز دهد.
مثل اساساً واژهء عربیست که فارسی آن متل است و ضرب المثل، متل زدن را گویند. مثل ها در هر زبانی بیانگر چگونه گی تاریخ و تمدن گوینده گان آن است.آنهای که تاریخ و تمدن غنی و گسترده تری دارند. مثل درزبان آن ها نیز موجودیت و کاربرد گسترده تری نیز دارد.
فارسی دری یکی از آن زبانهایی است که موجودیت مثل درآن بسیار بسیار گسترده است. چنان که بخشی زیادی این مثل ها به زبانهای دیگری نیز نفوذ کرده است.
مثل ها در درازای زمانه ها یا به گونهء گفتاری و یاهم به وسیلهء آثار ادبی به ما رسیده است.
مثل ها گاهی بسیارکوتاه اند مانند:« خر وخم » که به داستان درازی بسته است.
گاهی طولانی است مثلاً« خربوزه از خربوزه رنگ می گیرد، همسایه از همسایه »
گاهی به گونه یی یک مصراع شعر است. مثلاً«پایان شب سیه سپید است»
مثل ها از نظر موضوع گاهی می توانند نتیجهء سخنان اندرزآمیز دانشمندان، حکیمان و یاهم پیشوایان مذهبی باشند. گاهی شاید سخنی یک انسان عادی باشد که دریک موقعیت خاص گفته و بعد مورد پذیرش مردم قرار گرفته و به مثلی بدل شده است.
گاهی می تواند نتیجهء یک داستان باشد. گاهی هم مضمون شعر شاعری . مانند این بیت رودکی که خود به یک مثل سایر در میان مردم بدل شده است:

هرکه نامخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد زهیچ آموزگار

یا این بیت حکیم ناصر خسرو

تو خود چون کنی اختر خویش رابد
مدار از فلک چشم نیک اختری ر

ویا باز هم این گفتهء ناصر خسرو:

از ماست که بر ماست

یا این مصراع معروف:
هرکه آب از دم شمشیر خورد نوشش باد

پژوهش در پیوند به موجودیت مثلها درآثار ادبی گذشتگان، ما را باریشه های تاریخی آنها آشنا می سازد. با وجود این در مورد مثل های که با شعر شاعران به ما رسیده اند نمی توان به یقین سخن گفت که آیا این مثلها از زبان مردم به شعر شاعران راه یافته اند و یا این که شعر حکمت آمیز شاعران خود با گذشت زمان در میان مردم جاری شده و به مثلی بدل گردیده است.

بازتاب مثل های در شعر فارسی دری طیف گسترده و چشمگیری دارد. به هر حال شاید بتوان گفت مثل های فارسی دری می تواند هم منبع مردمی داشته باشد و هم می تواند شعر های حکمت آمیز و پند آموز شاعران بوده باشد که در میان مردم راه یافته وبه مثل بدل شده اند.
در دیوان رودکی می توان مثل هایی را دید که هم اکنون در میان مردم رواج دارد. نمونه هایی می آوریم:

1- دوستی دنیا تا لب گور است. یا می گویند که کس در گورکس دیگرنمی خوابد.
انسان اگر هزاران دوست وسپاه داشته باشد، چون مرگ فرا رسد او به تنهایی می میرد و دیگران تنها تا لب گور او را همراهی می کنند.

گرمن این دوستی تو ببرم تا لب گور
بزنم نعره ولیکن زتوبینم هنرا

2- آهن سرد کوبیدن کنایه از کار بیهوده و بی نتیجه است.

چرا جویی وفا از بی وفایی
چه کوبی بیهده سرد آهنی را

3- دروازهء خانهء کس را به مشت نزن تا کسی دروازهء خانه ات را به لگد نزند. یا در همین مفهوم می گویند تا بد نکنی بد نمی بینی.

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

4- اگریک در بسته شد، صد دیگر باز می شود. یا به گونهء فشرده می گویند که یک در بسته صد در باز.

درست و راست کناد این مثل خدای ورا
اگر ببست یکی در،هزار در بگشاید

باز هم همین مثل

ایزد هرگز دری نبندد بر تو
تا صد در دگر به بهتری نگشاید

5- گرگ و میش در یک چشمه آب می خورند.
وقتی بخواهند که از عدل، آرامش و امنیت واقعی سنخن بگویند و یا در این زمینه به کسی اطمنان بدهند این مثل را به کار می برند.

زعدل تست به هم باز و صعوه را پرواز
زحکم تست شب و روز را به هم پیوند

6- گاو که لگد زد شیر خود را چپه می کند ، یا می گویند شیر می دهد، در آخر کدوی شیر را به لگد می زند.
گاهی هم می گویند: گاوی شته زن .
این مثل را در مورد کسانی به کار می برند که کاری را تا آخر به خوبی انجام می دهد ؛ اما در آخر با سخنی یا حرکتی دل همه گان را می آزارد .

گیتی چو گاو نیک دهد شیر مر ترا

خود باز بشکند به کرانه خنور شیر

7- انسان یک دنده یا انسان یک پهلو، کنایه ازکسی است که سخنی را غیر از سخن خود نمی پذیرد. یا کنایه از انسان بی گذشت است. چنین کسانی را سر تمبه نیز می گویند.

سودی ندهد نصیحت، ای واعظ
ای خانه خراب طرفه یک پهلوست

8- دیوانه از دل دیوانه خبر دارد.

لیلی صفتان زحال ما بی خبرند
مجنون داند که حال مجنون چونست

9- مانند خر در گل بند مانده است، کنایه از رسواشدن و بی پرده شدن است. وقتی کسی ادعا می کند که کاری انجام داده می تواند و بعداً از انجام آن عاجز می ماند این مثل را به کار می برند.
چو گرد آرند کردارت به محشر
فرو مانی چو خر به میان شلکا

10- آب آمد تیمم بر خاست.

تا درگهء او یابی مگذر به در کس
زیرا که حرام است، تیمم به لب جوی

11- گاوی ریخین پاده را بد نام می سازد.
این مثل را در مورد انسان زشتکاری به کار می برند که زشت کاری های او سبب بدنامی نزدیکان و وابسته گانش می شود.

یکی آلوده یی باشد، که شهری را بیالاید
چو از گاوان یکی باشد، که گاوان را کند ریخین

12- دو تربوز به یک دست گرفته نمی شود . یا در همین مفهوم می گویند که دو دست را در هن می کند.
این مثل را در مورد آنسانهای حریص و جاه طلب به کار می برند که همه چیز را برای خود می خواهند .

ای خون دوستانت به گردن، مکن به زه
کس بر نداشتست به دستی دو خربوزه

13- از پس هر غم یک خوشی است و یا می گویند که پس از هر تاریکی روشنایی است.

کار چون بسته شود بگشاید
وز پس غم طرب افزاید

14- خوده به کری زده است.یا می گویند خوده به دری بیخبری زده است.
این مثل را زمانی به کار می برند که کسی نخواهد به داد خواهی و درد کسی دگری گوش فرادهد.

من سخن گویم تو کانایی کنی
هرزمان دست بر دستی زنی

15-آب تاختن کنایه از نهایت ترس است.

زقلب آن چنان سوی دشمن بتاخت
که از هیبتش شیر نر آب تاخت

16- دنیا گاهی مادر است و گاهی مادراندر و یا نزدیک به همین مفهوم می گویند که به همه مادر است، به ما مادر اند. یا می گویند: به یکی مادر است به یکی مایندر

جهانا چنینی تو با بچه گان
که گه مادری و گاه مادندرا

17- دهان پر آب شدن کنایه از شدت حسرت از نداشتن چیزی و شدت طمع است. مردم در چنین مورد می گویند که آب از دهانش سر کرد.
فرشته را زحلاوت دهان پرآب شود
چو از حرارت می دلبرم لبان لیسد

18- کسی مال دینا را با خود به گور نمی برد. یا می گویند آخر دنیا یک کفن است. این مثل در مورد انسانهای ممسک و موزی به کار برده می شود که در زنده گی جز گرد آوردن مال هدف دیگری را دنبال نمی کنند.

از هزاران هزار نعمت و ناز
نه به آخر به جز کفن بردند
بود از نعمت آن چه پوشیدند
وان چه دادند و آن چه را خوردند

19- تا بد نکنی بد نمی بینی . یا می گویند: هر چه کنی می بینی! یا می گویند جان گفتی جان می شنوی،درد گفتی درد می شنوی.هم چنان می گویندکه: هرچه کنی به خود کنی/ گر همه نیک وبد کنی

چه خوش گفت مزدور با آن خدیش

مکن بد به کس تا نخواهی به خویش

طلایه دار ساقی نامه

پاره یی از درخشان ترین و زیباترین شعر های رودکی شعر هایی اند که در توصیف شراب سروده شده اند. شعر هایی با چنین مضمونی را در ادبیات کلاسیک خمریه می گویند. البته خمریه سرایی پیشتر از فارسی دری در شعرعرب رواج داشته است. می توان گفت که این مضمون شعری از شعر عرب آمده است. از رودکی خمریه های زیادی بر جای نمانده؛ اما با همین شعر های باقی مانده از رودکی می توان گفت که توصیف از شراب یکی از مضامین بسیار کهن در شعر فارسی دریست.
رودکی را می توان از پایه گذاران خمریه سرایی در فارسی دری دانست.

دکتر عبدالحسین زرین کوب در کتاب« از گذشتهء ادبی ایران» در پیوند به خمریه سرایی رودکی می نویسد :« در آنچه شاعر در وصف خمر یا درباب اغتنام فرصت و اشتغال به عشرت گفته است، انسان به یاد بشار بن برد و ابونواس می افتد و اگر از اشعار او چیزی بیش از این باقی مانده بود موازینه بین او وبعضی شعرای تازی از جهت نقد وتحقیق خالی از فایدتی نبود.»
در همین زمینه دکتر کدکنی احتمال می دهد که رودکی با شعر گوینده گان عرب زبان آشنایی داشته است. اودر کتاب صور خیال در شعر فارسی می نویسد :« در میان صور خیال او گاهی نشانه های از اخذ و مشابهت میان شعر او و شعر گوینده گان عربی مشاهده می شود و بخصوص در حوزهء خمریات بعضی از تصویر ها و خیال های او نزدیک به شعر گوینده گان تازی است. بخصوص از شعر ابو نواس در زمینهء تصویر های خمری استفادهء بیشتری کرده...»
هر چند دشوار است که در شعر های رودکی به جستجوی ساقی نامه سرایی پرداخت؛برای آن که ساقی نامه سرایی ویژه گیهایی دارد که نمی توان آن ویژه گی ها را در خمریه های او پیدا کرد؛ ولی می توان اورا با خمریاتی که سروده طلایه دار ساقی نامه سرایی خواند. رودکی در پاره یی از خمریه های خود که بدون تردید بخش هایی هستند از شعر های مکمل او که به ما رسیده اند، به ساقی و مغنی صلا در می زند، می می خواهد تا اندوه خود را با ساقی و مغنی در میان گذارد. این گونه شعر های او را می توان سپیده دم ساقی نامه سرایی خواند که بعداً در شعر های نظامی گنجه یی شکل مشخص تری خود را پیدا می کند.
ساقینامه را یکی ازا نوع شعر غنایی فارسی دری می دانند که معمولاً به قالب مثنوی و به بحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف سروده می شود. در این نوع شعر شاعر ساقی و مغنی را مخاطب قرار می دهد از آنان شراب می خواهد تا شرابی بیاورند و سرودی سر دهند. آن گاه شاعر از اندوه خود وناپایداری زنده گی سخن سر می دهد. هدف شاعر از این گونه بیان این است تا انسان ها لحظه لحظه یی زنده گی را غنیمت شمارند.
بر می گردیم به نمونه های از خمریه های رودکی:

گل بهاری،بت تتاری
نبیذ داری، چرا نیاری
نبیذ روشن، چو ابر بهمن
به نزد گلشن چرا نیاری

ویا در این نمونه که یکی از زیبا ترین سروده های رودکی در توصیف شراب است. هرچند این شعر در وزن ساقی نامه نیست ، اماآغاز خطابی او به ساقی در نخستین بیت، خواننده را به هوای ساقی نامه میاندازد.

بیارآن می که پنداری روان یاقوت نابستی
و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی
به پاکی گویی، اندر جام مانند گلابستی
به خوشی گویی اندر دیدهء بی خواب خوابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهء سحابستی
طرب،گویی، که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی، یک سرهمه دلها خرابستی
اگر درکالبد جان را ندیدستی، شرابستی
اگر این می به ابر اندر،به چنگال عقابستی
از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی

ویاهم در این نمونه که به ساقی آواز می دهد تا با می و چنگ به بزم آرایی بپردازد.

می لعل پیش آر و پیش من آی
به یک دست جام و به یک دست چنگ
از آن می مرا ده،که از عکس او
چو یاقوت گردد به فرسنگ سنگ

گاهی هم از ساقی شرابی تا باآن به مقابله با لشکر غم بر خیزد و آن را درهم شکند.
تا بشکنی سپاه غمان بر دل
آن به که می بیاری و بگساری

این مفهوم با تغیر اندکی در این بیت حافظ نیزدیده می شود.

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی به هم سازیم و بنیادش در اندازیم

باده نوشی هم ادابی دارد و رودکی پای بند این اداب است و می خواهد که می از دست نیکوان بنوشد.

بدناخوریم باده، که مستانیم
وز دست نیکوان می بستانیم
دیوانگان،بی هشمان خوانند
دیوانگان نه ایم، که مستانیم

او باور دارد که می جوهر انسانی هر کسی ظاهر می سازد. با می است که می توان به فطرت نهانی انسان ها پی برد.
می آرد شرف مردی پدید
آزاد نژاد از درم خرید
می آزاده پدید آرد از بد اصل
فراوان هنرست اندرین نبید

*
زان عقیقین میی، که هرکه بدید
از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یک گوهرند،لیک به طبع
این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد
نا چشیده بتارک اندر تاخت

قصیده ء (مادر می را بکرد باید قربان/ بچهء او را گرفت و کرد به زندان) یکی از معروفترین و زیبا ترین سروده های رودکی است که می توان تمام اجزی یک قصیده را درآن دید. این قصیده مدحی است برای ابوجعفر بانویه. تشبیب این قصیده که در توصیف شراب سروده شده است، آن رایکی از زیبا ترین خمریات در شعر فارسی دری خوانده اند.

رودکی وعارفانه نگری

رودکی ازشمار شاعران عارف ومتصوف نیست. اساساً در دورانی که او می زیست هنوز ادبیات عرفانی در زبان فارسی دری شکل نگرفته بود.شعر دوران او عمدتاً شعر دربار و شعر طبیعت بود. این جا نیز هدف بر این

نیست که بخواهیم درسروده های او به جستجوی دیدگاههای عارفانه و صوفیانه بپردازیم و آن گاه نگرش شاعرانهء او را با جهان نگری پیشوایان بزرگ شعر عارفانه مقایسه کنیم.
با این حال می توان درشماری از سروده های رودکی با رگه های از نگرش عارفانه رو به رو گرید. اگر پاره یی از اندرز های او آمیخته با نوع نگرش حکیمانه است، پاره یی دیگر با نوع نگرش عارفانه شکل گرفته است .
چنان که رودکی در تصاویری که از پیوند زنده گی و مرگ، روان و تن آدمی و جایگاه آدمی پس از مرگ ارائه می کند، ذهن و تخیل شاعرانهء اوبیشتر به مانند ذهن و تخیل یک شاعر متصوف و عارف به کار می افتد. اودر پیوند به چنین مسایلی از روح بزرگ عارفانه یی بر خوردار است و به گونهء یک شاعرعارف سخن می گوید. شاید شاعران بزرگ ، جهان را و هستی را با نوع نگرش عارفانه می بینند.
مرگ دورهء تازه یی از زنده گیست. نفی مطلق نیست و روح در زندان تن زندانیست و در تلاش آن است تا به سرچشمهء اصلی اش بر گردد تا به زنده گی جاوید برسد. یک چنین موضوعاتی بخشی از دیدگاه های بزرگ مولانا جلال الدین محمد بلخی و شاعران عارف دیگررا تشکیل می دهد .
به گفته ء مولانا در دیباچهءمثنوی:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

به همینگونه مرگ از نظر رودکی به مفهوم نیستی، فنا و پایان زنده گی نیست؛ بلکه مرگ مرحله ء تازه یی از زنده گیست که آغاز می شود. خود زنده گی دیگر است. پیوستن روح آدمی است به آن سرچشمه ء شفاف نخستین.
آزادی روان آدمی است از کالبد تیره که به تعبیری می توان آن را زندان روح خواند. چنین است که مرگ از نظر رودکی جدایی انسان از زنده گی نیست ؛ بلکه جدایی انسان از تعلقات دنیایی است که زلالیت روان آدمی را مکدر می سازد.
یک چنین دید گاه هایی را در پاره یی از شعر های رودکی و مشخصاً در مرثیه های او می توان دریافت کرد. او در مرثیه های خویش نیز که به پند و اندز می پردازد . عارفانه و حکیمانه سخن می گوید.احساساتی نیست ؛ می خواهد در آن سوی دیوار بلند مرگ، انسان را با حقیقت زنده گی آشنا سازد. می خواهد بگوید اگر از دیوار مرگ بگذری به زنده گی دیگر رسیده ای !
یکی از مرثیه های او برای شاعر همروز گارش ابوالحسن محمد بن محمد مرادی سروده شده است. مرادی به زبانهای فارسی دری و عربی شعر می سرود و از معاصران و مداحان نصر بن احمد سامانی(301-331) بود.
استادبدیع الزمان فروزانفر در کتاب سخن و سخنوران در پیوند به شاعری مرادی به قول زمخشری در ربیع الابرار، می نویسد که:« برای نصر بن احمد سامانی ابریقی از زر ساخته و بر آن دو بیت از گفته ء مرادی نقش کرده بودند:

طالب الدنیا جمیعاً طالب مالیس یوجد
انما الدنیا عروس زوجها نصر بن احمد

نصر بن احمد پرسید این شعر از کیست؟ گفتند که از آن مرادی است. فرمود تا آن ابریق زرین را به وی دادند و گفت او بدین ابریق زرین سزاوار تر است.»
مرثیه ردوکی برای مرادی پر است از حکمت ، پند و اندرزی که با نوعی نگرشی عارفانه در هم آمیخته و تاثیر گذاری آن را چند برابر ساخته است.
او در این مرثیه نوحه سرایی نمی کند، به مانند شاعران دیگر که در چنین حالتی به مرگ و به روز گارو به زمین و آسمان نفرین می فرستند ، نفرینی نمی فرستد. فراقنامه نمی سراید.آه و افسوسی درمرثیه های او راه ندارد. گویی مرادی سفری آغاز کرده و رودکی وداعیه ء برای او سروده است.
مرادی کالبد تیره را چنان امانتی به مادر یعنی به خاک می سپارد و خود که دیگر جز روح و معنویت چیزی دیگری نیست راهی سفر تازه یی می شود و زنده گی دیگری را آغاز می کند. به زبان دیگر به زنده گی جاوید می رسد. این سفر او سفر به سوی آسمانهاست و این آسمانها همان عشق و روح بر تر، همان هستی و زنده گی جاوید است.گویی رودکی به دوستش مرادی می گوید :

ای دوست سفر برای تو مبارک باد!

مرد مرادی نه همانا که
مرگ چنان خواجه نه کاریست خورد
جان گرامی به پدر باز داد
کالبد تیره به مادر سپرد

استاد فروزانفر مضمون این شعر رودکی را به نقل از البلغة، تالیف ابن عربی، چاپ استانبول بر گرفته از این شعر حسین بن منصور حلاج می داند:

هیکلی الجسم نوری الصمیم
صمدی الروح دیان علیم
عاد با الروح الی اربابها
بقی الهیکل فی الترب ذمیم

شارحان مثنوی معنوی « نی » را به روان در بند شدهء انسان تعبیر می کنند که از جدایی ها، پیوسته نالان است و در جستجوی روز گار وصل خویش بی تابی می کند.
گویی مثنوی با حکایت غربت روح آنسان آغاز می شود.

بشنو از نی چون حکایت می کند
از جدایی ها شکایت می کند

از این نقطه نظر انسان همیشه در روی زمین غریب بوده است. غربت روح پیوسته مایه ء دلتنگی انسان در جهان است.این دلتنگی به سبب دوری و جدایی روح آدمی از آن سرچشمه هستی، از آن عشق برتر، پدید می آید. روح می خواهد به آن جا بر گردد تا به هستی جاوید دست یابد.مولانا در دفتر سوم مثنوی معنوی این گونه به این امرایشاره می کند:

از جمادی مردم و نامی شدم
و ز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
حملهء دیگر بمیرم از بشر
تا برآرم از ملایک بال و پر
و ز ملک هم بایدم جستن ز جو
کل شیٍٔ هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک پران شوم
آن چه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گویدم انا الیه راجعون

مولانا در دوری شمس تبریزی غزلهای سوزناکی سروده است ؛ اما وقتی از مرگ اواطلاع می یابد ، مرگ او را باور نمی کند . شعر های سوزناگی در مرگ او نمی سراید. به نوحه سرایی و مرثیه سرایی نمی پردازد.نخست به این دلیل که مرگ شمس خود دیدارآن یار برین است، پیوند روح او است با آن روح برتر. این امر بیانگر آن است که دیگر همه ء هستی شمس، جان شده است و آن کی در پیوند با آن روح بر تر جان می شود دیگر نمی میرد.دو دیگر این که مرگ برای مولانا به مفهوم نیستی و نابودی نیست؛ بلکه مرگ خود زنده گی دیگر است.

چنین است که مولانا مرثیه های زیادی برای شمس ندارد و تنها شعر کوتاهی دارد که درآن نیز از زنده گی شمس سخن می گوید نه از مرگ او.

کی گفت که آن زندهء جاوید بمرد
کی گفت که آن آفتاب امید بمرد
آن دشمن خورشید بر آمد بر بام
دو چشم ببست و گفت خورشید بمرد

رودکی در مرثیه ء مرادی، مانند گزارشگری ما رادر نخستین بیت از خاموشی او آگاه می سازد. رویداد را اطلاع می دهد و بعداً در هر بیت، پله پله خواننده را بر بام حقیقت مرگ فرا می خواند و نشان می دهد که روح مرادی چگونه رو به سوی آسمانها راه باز کرده و به زنده گی جاوید رسیده است.

مرد مرادی نه همانا که مرد
مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی به پدر باز داد
کالبد تیره به مادر سپرد
آن ملک با ملکی رفت باز
زنده کنون شد که تو گویی بمرد
کاه نبد، او که به بادی پرید
آب نبد، او که به سرما فسرد
شانه نبود او، که به مویی شکست
دانه نبود او،که زمینش فسرد
گنج زری بود درین خاکدان
کو دو جهان را به جویی می شمرد
قالبی خاکی سوی خاکی فگند
جان و خرد سوی سماوات برد
جان دوم را که ندانند خلق
مصلقه ای کرد و به جانان سپرد
صاف بد آمیخته با درد می
بر سر خم رفت و جدا شد ز درد
در سفر افتند به هم ، ای عزیز
مروزی و رازی و رومی و کرد
خانه ء خود باز رود هر یکی
اطلس کی باشد همتای برد
خامش کن چون نفط، ایرا که ملک
نام تو از دفتر گفتن سترد

موجودیت چنین اندیشه هایی نه تنها شعر رودکی را در سده های درازی درمیان مردمان زنده نگهداشته است ؛ بلکه متصوفان و شاعران بزرک نیزبه شعراوتوجه داشته اند. چنان که گفته شده است که شیخ ابوسعید ابوالخیربیشتر از هر شاعر دیگری به شعر رودکی توجه داشته و پیوسته در هنگام وعظ ، پند و اندرز به شعر های او استناد می کرده است.
به همینگونه عارف و شاعر بزرگ مولانا جلال الدین محمد بلخی به شعر رودکی علاقمندی داشته و در غزلیات خویش به تضمین بیت ها و مصراع هایی از او پرداخته است. گاهی هم به مضامین شعر رودکی توجه نشان داده و آن را در شعر خود بیان داشته است.

افزون براین مولانا دو باری که خواسته است تا مرثیه یی برای خواجه سنایی بسراید در هر دو بار این شعر رودکی را با تغیرات اندکی برداشته و در کنار شعر های خود گذاشته است. چنان که این دو غزل به ترتیب در صفحات(399) و (402) کلیات دیوان شمس تبریزی آمده است.

غزل نخست

گفت کسی خواجه سنایی بمرد
مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
کاه نبد، او که به بادی پرید
آب نبد، او که به سرما فسرد
شانه نبود او، که به مویی شکست
دانه نبود او،که زمینش فسرد
گنج زری بود درین خاکدان
کو دو جهان را به جویی می شمرد
قالب خاکی سوی خاکی فگند
جان و خرد سوی سماوات برد
جان دوم را که ندانند خلق
مغلطه گوییم به جانان سپرد
صاف در آمیخت به دردی می
بر سر خم رفت و جدا شد ز درد
در سفر افتند به هم ، ای عزیز
مروزی و رازی و رومی و کرد
خانه ء خود باز رود هر یکی
اطلس کی باشد همتای برد
خاموش کن چون نقط ایرا ملک
نام تو از دفتر گفتن سترد

این غزل با تغیرات بسیار اندکی که مولانا در آن پدید آورده است، همان غزلی است که رودکی در رثای مرادی سروده است.

غزل دوم

گفت کسی خواجه سنایی بمرد
مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد
قالب خاکی به زمین باز داد
روح طبیعی به فلک واسپرد
ماه وجودش زغباری برست
آب حیاتش بدر آمد زدرد
پرتو خورشید جدا شد زتن
هرچه زخورشید جدا شد فسرد
ساقی انگور به می خانه رفت
چونک اجل خوشهء تن را فشرد
شد همگی جان مثل آفتاب
جان شده را مرده نباید شمرد
مغز تو نغز است مگر پوست مرد
مغز نمیرد مگرش دوست برد
پوست بهل دست در آن مغز زن

یا بشنو قصه ء آن ترک و کرد
کرد پی دزدی انبان ترک
خرقه بپوشید و سر و مو سترد

برخلاف غزل نخستین که مولانا با تغیر اندکی درچند واژه آن را در مجموع چنان مرثیه یی برای سنایی پذیرفته ؛ در غزل دوم تغیراتی در محتوای شعر پدید آورده است . با این حال موضوع شعر همان موضوع شعر رودکی است.
شاید این بزرگترین ارجگزاری به شعر رودکی است که مولانا وقتی می خواهد برای سنایی برای آن عارف بزرگ ، آن پایه گذار ادبیات عرفانی فارسی دری مرثیه یی بسراید.آن قدر شعر رودکی را با ذهن و روان عارفانهء خود نزدیک می یابدکه آن را چنان سروده ء خود بر می دارد و در کنار شعر های خویش می گذارد.
بار دوم هم که می خواهد مرثیه یی برای خواجه سنایی بسراید باز هم به همان شعر رودکی بر می گردد.
غیر از این شعر رودکی یکی از آن شعر های است که بیشتر از یک هزار سال بدینسو پیوسته در ذهن و روان همه فارسی زبانان جهان وجود داشته و بر زبان آنان جاری بوده است. این شعر تا هم اکنون در سوگ هزاران مرادی دیگر خوانده شده است.
به همینگونه در مرثیه ء دیگر رودکی که در سوگ شهید بلخی سروده است پر است از پند و اندرز و این که جهان را باید پیمود و مرگ روزنه یا رخنه یی است که راه ما را به سوی آن جهان جاوید باز می کند . ما می میریم تا به جاودانه گی برسیم . این جاودانه گی همانا جاودانه گی روح ماست . جاودانه کی خرد ماست . این خرد همان تاج کرمنا است که خداوند بر سر ما نهاده است و این تاج پس از مرگ نیز بر سر آدمی باقیست .

کاروان شهید رفت از پیش
وان ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم
وز شمار خرد هزاران بیش
توشه ء جان خویش از او بربای
پیش کایدت مرگ پای آگیش

باید یاد دهانی کرد که بیت دوم این مرثیه (از شمار دو چشم یک تن کم/ از شمار خرد هزاران بیش) در میان مردم چنان مقبولیتی یافته و چنان به گونهء گسترده ازآن استفاده می شود که دیگر خود به یک مثل سایر بدل شده است. به همینگونه مصراع« مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد» نیز چنین جایگاهی را دارد. این غیر از آن است که شمار زیادی ازبیت های رودکی به مانند این بیت به یک چنین جایگاهی در میان مردم رسیده و سده هاست که مردم از چنان شعر هایی به گونهء ضرب المثل استفاده می کنند.

نگاه واپسین

شعر رودکی به نگار خانه یی می ماند که هر بار در آن سری می زنی به نگاره های تازیی بر می خوری. یا به دریای می ماند که هر بار در آن به شنا می پردازی و تا ژرفنا فرو می روی، مروارید های تازه یی را فراچنگ می آوری.در هر بار در می یابی که این دریا ژرفنای بیشتری دارد. دریا های شفاف همیشه همینگونه اند.
همین مقدار شعر باقی مانده از او نشان می دهد که شعر او گنجینه یی از اندیشه ، تفکر، پند، حکمت، عشق و زیباییست. در واپسین نگاه به دیوان
رودکی به موارد تازه یی از چنین اندیشه های بزرگ انسانی بر خوردم و بر آن شدم تا این گفتار را با ارائهء یک چنین نمونه هایی به پایان آورم:

آن که زلفین و گیسویت پیراست
گرچه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زرد گونه شده

سرد گردد دلش، نه نابیناست
عشق در این جا از نظر رودکی چیزی است بالاتر و فرا تر از رنگ و جلوه های ظاهری.
یک چنین اندیشه یی را در مثنوی معنوی نیز می توان دید. آن جا که مولانا دردفتر اول در داستان شاه و کنیزک چنین گفته است:

چون که زشت وناخوش و رخ زرد شد
اندک اندک در دل اوسرد شد
عشق هایی کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود

آسایش و آسوده گی جهان چیزی نیست که بتوان بر آن تکیه کرد. جهان اگر خوب دیدار هم که باشد زشت کردار است. یعنی جهان و زمان آن گونه نیست که ما ظاهراً آن را می بینیم. برای شناسایی جهان باید هشیار بود و دل بیدارد داشت.

این جهان پاک خواب کردار است
آن شناسد که دلش بیدار است
نیکی او به جایگاه بد است
شادی او به جای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار
که همه کار او نه هموار است
دانش او نه خوب و چهرش خوب
زشت کردار و خوب دیدار است

جهان ، تنوع اسباب است وزنده گی را نمی توان بدون اسباب به پیش برد ؛اما نباید چنان در عالم اسباب گم شد که هدف زنده کی از یاد برود.وقتی دریایی را می گذری به کشتی نیاز داری ؛ اما نباید از توفانهای دریایی و نهنگان تیز دندان غافل بود. دریا می تواند توفانی شود. کشتی می تواند در عمق توفانها فرو رود وسر نشینان در یک چشم به هم زدن در کام نهنگان .و

برکشتی عمرتکیه کم کن
کین نیل نشیمن نهنگ است

چنین است که از نظر رودکی جهان مهر ورزیدن را نمی ارزد؛ بلکه میدان نیرنگ است. آن گونه که می نماید آن سان نیست . نیک نیرنیک نمی تواند نیک باشد، شاید در پشت پرده چیز دیگری است . همان گونه آن کسی که بر هدف بد ، عمل نیکی انجام دی دهد نباید برآن تکیه کرد. با این همه رودکی مار به میدان مبارزه با نیرنگ ها فرا می خواند.

مهر مفگن بر این سرای سپنج
کین جهان پاک بازی نیرنج
نیک او را فسانه واری شو
بد او را کمرت سخت بتنج

خداوند این جهان را با همه نعمت های رنگا رنگش برای انسان آفریده است. به انسان گوهر خرد را ارزانی فرموده تا خود و پیرامون خود را بشناسد ، جهان را تسخییر کند و بهتر زنده گی کند. با این حال گاهی انسانها چنان مورچه گانی تنها به گردآوری نعمت های جهان علاقه دارند .آن را گرد می آورند و در جایی انبار می کنند بی آن که بخواهند از آن استفاده کنند. بسیاری ها گویی برای آن به دنیا آمده اند تا زراندوزی کنند در حالی که

گفته اند زر برای بهتر زیست کردن است نه زنده گی برای گرد آوردن مال. پس از نظر رودکی آنهای که می خورند و برای دیگران می دهند، انسانهایی نیک بختی اند.

نیک بخت آن کسی که داد و بخورد
شور بخت آن که او نخورد و نداد
ابولقاسم فردوسی در شاهنامه نیز انسان ها را به داد و دهش فرا می خواند.

فریدون فرخ فرشته نبود
به مشک و به عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت این نیکویی
تو داد ودهش کن فریدون تویی

در فرهنگ پربار فارسی دری پیوسته انسانها به داد و د اد گستری فر خوانده می شوند و به دستگیری همدیگر. این زبان پر است از چنین اندیشه های انسان دوستانه.
در بعد دیگر رودکی جهان را جایگاه آسایش فرزانه گان وبخردان نمی داند. او باور دارد که فرزانه گان وبخردان در سرای سپنج گاهی به داد نرسیده است. پس جای شگفت نیست که بخردان در اندوهی اند. این رسم همیشه گی زمانه بوده است .

شاد بودست از این جهان هر گز
هیچ کس، تا از او تو باشی شاد
داد دیدست ازو به هیچ سبب
هیچ فرزانه، تا توبینی داد

ابوالحسن شهید بلخی، شاعری که رودکی را بر او ارادت و احترام زیادی بود و در مقایسه با او، دیگران را راوی می خواند:

شاعر شهید و شهره فرالاوی
وان دیگران بجمله همه راوی

همین مضمون را در شعری این گونه بیان داشته است:

اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک بودی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیابی شادمانه

در جهان آن کی خردمندی و آگاهی دارد، نمی تواند به شادمانی زیست کند.این جهان جایگاه شادمادمانی خرد مندان نیست. البته نه تنها به این دلیل که آن ها در زنده گی بیشترینه کمبغل و تهی دست اند؛ بلکه به این دلیل که آن کی را که خردش بیشتر است دردش نیز بیشتر. خرد مندی با بی دردی نمی تواند زیست باهمی داشته باشد.
وقتی ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل می گوید:

هر که پا کج می گذارد خون دل ما می خوریم
شیشهء ناموس عالم در بغل داریم ما

دقیقاً این خون دل خوردن ناشی از خرد و آگاهی اوست.آن جا که بدبختی و بیداد دامن گسترده است سعادت و شادمانی فردی برای انسان آگاه و خرد مند نمی تواند وجود داشته باشد.شعرشهید درای هر دو بعد است که دریک جهت تهی دستی اهل خرد و آگاهی را بیان می کند و در جهت دریافته است که:هر کسی آگاه تر پر درد تر. دقیقی بلخی حتی دانش و مال جهان را چنان دو گلی می داند که در یک جای در کنار هم نمی رویند. به نظر او آن را که زر است دانش نیست و آن را که دانش است زر نیست.

دانش و خواسته است نر گس و گل
که به یک جای نشگفند به هم
آن که را دانش است، خواسته نیست
آن که را خواسته است، دانش کم

مهمترین مسأله در زنده گی انسان دست یابی به آسایش روانی است. انسان به داد گستری می پردازد، نه تنها از آن جهت که عدالت امر نیکی است؛ بلکه عدالت، عادل را نیز به آسایش روحی می رساند. انسان تا به چنین آسایشی دست نیابد، نمی تواند از زند گی خود لذت ببرد. گاهی دیده شده است که انسانها با وجود داشتن همه چیز نمی توانند آسایش روحی داشته باشند. پایان زنده گی مستبدان، بیدادگران، چپاولگران با زهر تلخ پشیمانی و عذاب وجدانی به همراه است. رودکی آسایش روحی خود را در اتکا به خداوند در زیر چتر دین و دیانت می یابد.

بیا دل و جان را به خداوند سپاریم
اندوه درم و غم دینار نداریم
جان را زپی دین و دیانت بفروشیم
وین عمر فنا را بره غزو گزاریم

چنین است که فلسفه و حکمت یونان را در مقایسه بامیراث بازمانده از انبیا به جوی خشک همانند می کنند و در هوای جستجوی آب از این جویبار خشک نیست.

مرا زمنصب تحقیق انبیاست نصیب
چه آب جویم از جوی خشک یونانی

در این جهان دیدار روی یاران موفق خود بهشتی است و دوزخ دوری آنان است. این امر بیانگر بزرگترین منش انسانی در شعر فارسی دری است که پس از رودکی شاعران بزرگ دیگری چون حافظ ،خیام ، سعدی و دیگران نیز به چنین ارزشهایی نیز اشاره کرده و به ما یاد داده اند تاقدر دوستان و یاران خود را بدانیم.

هیچ شادی نیست اندر این جهان
بر تر از دیدار روی دوستان
هیچ تلخی نیست بر دل تلختر
از فراق دوستان پر هنر

ستایش فرهنگ ، خرد ، دانش، آزادی و آزاده گی در ادبیات فارسی دری از همان سپیده دم پیدایی تا امروز جایگاه بلندی دارد. بزرگان شعر و ادب فارسی دری پیوسته به این امر پرداخته اند. رودکی فرهنگ را با تمام گنج جهان برابر نمی کند. یعنی وقتی پای انتخاب در میان می آید او دست به سوی فرهنگ دراز می کند نه به سوی گنج.

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به
تا توانی رو هوا زی گنج نه

شعر فارسی دری از همان آغاز با جنبش ها و دولت های آزادیخواه در برابر استیلای عرب پیوند خورده است. اگر در یک جهت شکوه و جلال، طاهریان، صفاریان و سامانیان در این شعر تازتاب دارد، در جهت دیگر این شعر شاهان و پیشوایان را به عدالت و انسان دوستی و مروت فرا خوانده است. این شعر در حقیقت شاهان را تشویق کرده است تا گامهای در جهت شگوفایی علم ، فرهنگ و عدالت بردارند. رودکی باور دارد که رهبر با صفات کلاغ نمی تواند جامعه را به سوی باغ و گلستان رهبری کند.بلکه آن رابه تباهی می کشاند.

هرکرا راهبر زغن باشد
گذر او به مرغزن باشد
این درد بزرگیست که گاهی مردان بزرگ نتوانسته اند تا فرزندان صالح داشته باشند.

ای دریغا که خردمند را
باشد فرزند و خردمند نی
ورچه ادب دارد و دانش پدر
حاصل میراث به فرزند نی

ما همیشه از دریوزه گران روی بر می گردانیم؛ اما گاهی به این امر نیندیشیده ایم که دریوزه گر آن گاه که دست سوی ما دراز می کند و چیزی می خواهد چه عذاب ودرد بزرگی در درون او روشن است. رودکی با بیان این درد بزرگ ما رابه مروت و دستگیری فرا می خواند.

کسان که تلخی زهر طلب نمی دانند
ترش شوند و بتابند رو ز اهل سوال
ترا که می شنوی طاقت شنیدن نیست
مرا که می طلبم خود چه باشد حال

ان گونه که خود گفته و آن گونه که دیگران در بارهء او گفته اند، اوصلات و هدایای بزرگی از امرا و بزرگان روزگار در یافته است. او نه تنها خود به این امر اشاره هایی دارد؛ بلکه دیگران نیر با نوع حسرت به آن اشاره هایی دارند. با این همه وقتی رودکی با خویشتن خویش است، از این همه عطایا پشیمان است.

بسی نشستم با اکابر و اعیان
بیازمودم شان اشکار و پنهانی
نخواستم ز تمنی مگر که دستوری
نیافتم زعطا ها مگر پشیمانی

پیری در هر کجایی و برای هر کسی مصیبت است. از این مصیبت گریزی نیست. این مصیبت در کمین نشسته است. بهتر است گفته شود که ما خود به سوی آن می رویم. معلوم می شود که رودکی با سیاه کردن موی خود روی پیری را سیاه می کرده است.

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه
تا باز نوجوان شوم و نوکنم گناه
چون جام ها به وقت مصیبت سیه کنند
من موی از مصیبت پیری کنم سیاه
رودکی چنگ و عود می نواخت و شعر هایش را با آواز دلنشینی می خواند، اما وقتی این دو هنر را با هم مقایسه می کند، قلم را نسبت به چنگ ارج می نهند.

اگرچه چنگ نوازان لطیف دست بوند
فدای دست قلم باد دست چنگ نواز

کسی نام نیک دارد و باطن بد، کسی دیگری نام بد دارد و باطن بد نیز. کدام یک بدتر اند. رودکی از نخستین بیزار است. چون این دسته، مردم را با نام نیک خود فریب می دهند. چنین افرادی منافقان اند و برای لقمه نانی همه چیز حتی نام به ظاهر نیک خود را نیز دام می سازند.

به نام نیکو،خواجه،فریفته نشوم
که نام نیک تو دامست و زرق مرنان را
کسی که دام کند نام نیک از پی نان
یقین بدان که دامست نانش مرجان ترا

منیت در ادبیات فارسی دری همیشه یک صفت مزموم است. خود خواهی چشم انسان را کور می سازد . رودکی منیت را دشمن انسان می داند و آن کسی که می خواهد با منیت زنده گی کند، هیچگاهی نخواهد توانست خوبی و حقیقت نیکی را در دیگران ببیند. او همیشه در نقصان است.

دلا تاکی همی جویی منی را
چه داری دوست هرزه دشمنی
چرا جویی وفا از بی وفایی
چه کوبی بیهده سرد آهنی را

مرگ سرنوشت آدمیست. دیر یا زود به سراغ انسان می آید ؛ سفر آخری هر کسی به سوی گورستان است.

جمله صید این جهانیم، ای پسر
ما چو صعوه،مرگ برسان زغن
هر گلی پژمرده گردد، نه دیر
مرگ بفشارد همه در زیر غن

این هم تصویری از گردش زمانه که سخت ناهموار می گذرد. پر از فراز وپر ازفرود!

به یک گردش به شاهنشاهی
دهد دیهیم وتاج و گوشوارا
توشان زیر زمین فرسوده کردی
زمین داده بریشان بر زغارا

گاهی که زنده گی بزرگانی چون رودکی را مرور می کنی می پنداری که روزگان و زمانه های درازی در فاصلهء کوتاه تولد و مرگ آنان متبلور شده است. به مفهوم دیگر گویی آنها همهء تاریخ و همه چهره های گوناگون زمانه را در خود متبلور ساخته اند.
به گمان من رودکی خود تجسم یک دوره بزرگ سیاسی و هرهنگی زمان خود است . گذشته از این کخه برجسته ترین ویژه گهیای شعری دوره ء سامانی را می توان در شعر های او پیدا کرد؛ در جهت دیگر گویی همه فراز و فرود و همه چهره های گوناگون زمانه ها نیز در و تبلور پیدا کرده است.
کودک هوشمندی که روزگاری در خاموشی در کوچه های رودک سمرقند مشغول آموزش و بازیهای کودکانه است و سرود خوانان از کوچه ها می گذرد.در چند سال کوتاه
چشمهایش با قران آشنا می شود وبعد گنجینهء سینه اش لبریز از نور قران می گردد، به شعر سرودن می پردازد.ارادت مردم بر او فزونی می یابد تا آن جای که دربار سامانی او را به بخارا فرا می خواند.
او مانند عقابی رو به سوی قله های پیروزی بال می گشاید . شعرش چنان کاروانی از نور و معرفت شهر های خراسان اسلامی را یکی پی دیگری در می نوردد. شاعران او را به استادی می ستایند و حسرت می خورند که چون او نمی توانند بسرایند.
سخنانش در گوش امیران و بزرگان گوارا ودلنشین است و دلش میدان فراخ شادمانی وعشق.

اما همیشه چنینت نیست. او را درسالهای اخیر زنده گی در زادگاهش می بینم اندوه گین و تهی دست، نشسته در هاله یی از تنهای در خود فرو رفته و در رفتار زمانه که رفتاری دارد سخت نا هموار. حکمت آمیز و پند آلود بر زبان دارد.
گویی چهره ءهمه زمانه ها را دیده است. زمانه های هزار چهره را.
شعر می سراید همه اش پند همه اش حکمت، همه اش تجربه هایی زنده گی و زمانه.
آن سخنان را چنان دانه های مروارید به ما به یادگار می گذارد. هم تاج دیده و هم سختی. هم روشنایی دیده وهم تارکی.
در چشم هایش دیگر آن نور ودرخشش نیست، اما خانهء دلش همچنان روشن است و در روشنایی او جهان را می بیند!
او هرچه گفته چه عاشقانه، چه پند و حکمت و چه زیبایی، همه اش بر خاسته از تجربه های اوست. او یکی از آن شاعران بزرگ فارسی دری در دوران سامانیان است که به بیان تجربه های خود از زنده گی بسیار اهمیت میدهد و با خویشتن خویش تعهد دارد . ما می دانیم که این امر یکی از پایه یی ترین مساله در شعر است. چون آن هایی که از خود می گریزند وشعر می سرایند مانند آن است که از شعر گریخته و بعد از دور به آن تماشایی داشته اند!

مفاهیم پاره یی از واژگان در شعر رودکی

- آونگ(وَ):آویخته،آویزان
- اعور(اَ وَ): یک چشم
- انگشته:مشتق از انگشت،شاخی که خرمن را با آن باد کنند.
- بتنج(بِ تَ) از فعل تنجیدن به معنای در هم فشردن
- بانگک:بانگ آهسته
- بسدین(بُ سَ)::به رنگ بسد ،به رنگ مرجان
- بسد: مرجان
- پای آگیش:پای بست،آگیش از فعل آگیشیدن به معنای آویختن
- پوپک:هدهد
- تراز(تَ):نام شهر وناحیه یی در مرز ترکستان چین،طراز هم نوشته اند
- جاف جاف:زنی که تنها بر شوی آرام نکند، روسپی
- چرخشت(چَ خُ):ظرفی که درآن انگور بریزند ولگد کنند تا آبش گرفته شود ودر خم بریزند برای ساختن شراب، چرخست نیز گفته اند
- حجیب:حجاب، پرده
- خضیب(خَ):رنگ حنا
- خدیش(خَ):کدبانو
- خنور(خَ): ظرف
- رطیب:نمناک
- رایض:رام کنندهءاسب، تربیت کنندهء اسب
- زیبق(زَبَ):جیوه
- زود غرس(غَ وسَ) زود خشم، تیز قهر
- زغن(زَغَ) پرندهءهمانند زاغ و کوچکتر از آن، جانوران کوچک همانند موش را شکار می کند، غلیواچ نیز گفته اند، درزبان گفتار در ولسوالی کشم بدخشان غلیواچ را غلیماچ گویند که چوچه های مرغ خانه گی را و چرنده گان کوچک دیگر و موش را شکار می کند.

- زغار(رَ): زغاره، ژغاره، نانی که از جواری و ارزن می سازند، به معنای سختی، محنت، فریاد وفغان و بانگ بلند نیز آمده است
- ژنگ(ژَ):ارژنگ،ارتنگ،کتاب معروف مانی
- سخای نامه:نامهء که برای دلجویی کسی می نویسند
- سگال:اندیشه
- سپنج(سِ ُ پَ) چراگاه،چراخور
- سگالش(سِ لُ): ازفعل سگالیدن، اندیشه کردن
- شلکا(شَ سکون ک):شلک ، گل ولای سیه رنگ
- صعوه(صَ وَ): گنجشک کوچک، هرپرندهء به اندازهء گنجشک
- غن(غَ) تیر
- غرس(غَ رَ): خشم،قهر
- قضیب(قَ): هر درخت دراز گسترده شاخ ، هر شاخ که برای تیر و کمان بریده باشند، شاخهء درخت،شاخهءبریده،قضیب در حالت مصدربه معنای تازیانه زدن، سوار شدن ناقه پیش از رام شدن آن است.
قصیب(قَ):شتر باز ایستاده از شیر
- کوسج(سَ): اسب تاتاری سست رو، ستور آهسته رو.
- کانا:نادان،ابله ، بی عقل
- کانایی: بی عقلی ، نادانی
- کبی(کَ): بوزینه ، میمون
- کئیب(کَ):غمگین ، اندوهناک
- کوشک(به سکون ش):قسر، عمارت بلند، عمارت مجلل در خارج شهر
- کوری:نشاط وشادی
- کوسج
- مج:نام راوی شعر رودکی، گاهی نام او را ماج نیز گفته اند. راوی به کسی گفته می شد که شعر های شاعری را درحافظه می داشت ودر موقع ضرورت با آواز می خواند.
- مرغول(مَ غُ):موی پیچیده
- نفاط(نَ): نفت انداز، کسی که در جنگ های چیز های نفت آلود را جهت آتش زدن به سنگر و قلاع دشمن می انداخت.
- مرغزن(مَ زَ) گورستان
- نبیذ(نَ): نبید، شراب،شراب خرما،شراب انگور
- یک پهلو: یک دنده
- یرگس(یَ گَ)هرگز
- یخچه(یَ چَ):ژاله، تگرگ

منابع و سرچشمه ها:

*- دیوان رودکی سمرقندی،بر اساس نسخهء سعید نفیسی،ی. براگینسکی، انتشارات نگاه، چاپ دوم،1376
*- افغانستان درمسیرتاریخ، میرغلام محمد غبار،ج اول،بنگاه نشراتی میوند،چاپ دوم،1382
*- صور خیال درشعر فارسی،دکترمحمد رضاشفیعی کدکنی،انتشارات وزارت اطلاعات وفرهنگ جمهوی افغانستان،1368
*- شعرالعجم،علامه شبلی نعمانی،ترجمهءسید محمدتقی فخرداعی گیلانی،ج اول، دنیای کتاب، چاپ سوم،1368
*- حنجرهء سبز غزل،پوهنوال شجاع الدین خراسانی،وزارت تحصیلات عالی، چاپ اول،1384
*- انواع ادبی، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوس،چاپ نهم،1381
*- از گذشتهء ادبی ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات بین المللی الهدی، چاپ اول،1375
*- سخن وسخنوران،بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات خوارزمی،چاپ دوم،1350

*- فرهنگ فارسی عمید،حسن عمید، انتشارات امیرکبیر،چاپ هشتم ، 1371
*- تاریخ ادبیات در ایران،دکتر ذبیح الله صفا،جلداول، انتشارات فردوس،1372
*- برخی برسیها دربارهءجهان بینی ها، احسان طبری، کمیتهء دولتی طبع و نشر،چاپ دوم،1361
*- مثنوی معنوی،مولانا جلال الدین محمدبلخی،بر اساس نسخهء قونیه، به تصحیح وپیشگفتار عبدالکریم سروش،انشارات علمی وفرهنگی،چاپ ششم،1380
*- کلیات دیوان کبیر شمس، مولانا جلال الدین محمدبلخی،انتشارات امیر کبیر، چاپ چهارم،1351
*- لغت نامه ء دهخدا،تالیف علی اکبر دهخدا، انتشارات وچاپ دانشگاه تهران، چاپ دوم،1377
*- شاهنامهء فردوسی،ابوالقاسم فردوسی، انتشارات اندیشهء علم،چاپ سوم،1382
*- چهارمقاله، نظامی عروضی سمرقندی،تصحیح علامه قزوینی، به اهتمام دکتر محمد معین، انتشارات جامی،1375
*- دیوان حافظ ، به تصحیح بهاءالدینخرمشاهی ، انتشارات دبستان، چاپ اول، 1384

جدی 1387
جنوری 2009
قرغه - کابل